

آفرین! فلکهای فشار را بیشتر بچرخانید

فریبرز رئیس دانا

بر طبق اساسنامه‌ی صندوق بین‌المللی پول، وظیفه‌ی اصلی این نهاد بین‌المللی، عبارت است از حفظ ثبات اقتصادی جهان، به ویژه ثبات پولی. تکالیفی چون اعطای وام‌های کوتاه‌مدت و میان‌مدت، برای مقابله با کسری تراز پرداخت‌های خارجی کشورهای عضو و بی‌ثباتی پولی آنها در رابطه با همان وظیفه‌ی اساسی تعیین شده است. به طور ضمنی این وظایف قرار است رشد با دوام را اطمینان‌بخش کنند؛ اما به هیچ وجه، وظیفه‌ی صندوق، تعیین خط مشی رشد و توسعه و کاهش فقر در کشورهای کم‌توسعه نیست.

وقتی صندوق، در مداخله‌های خود در امور برنامه‌ریزی توسعه و رشد کشورهای کم‌توسعه، تردیدی به خود راه نمی‌دهد و در مسایل پیچیده‌ی توسعه، که هم راهبردهای عمومی تخصصی دارند و هم از هر کشوری به کشور دیگر، تفاوت‌های دقیق و ظریفی دارند، وارد می‌شود؛ از سر خیرخواهی نیست. تمام تجربه‌ها و نظریه‌های پشتیبانی‌کننده‌ی روش‌های زمخت و چکشی و جهت و غرضدار صندوق، نشان داده‌اند که نه تنها مداخله‌ها به فقرزدایی نینجامیده‌اند، بلکه عامل بی‌ثباتی بلندمدت، فقر بیشتر و توزیع نا‌عادلانه‌تر ثروت و درآمد هم بوده‌اند. روش "یک لباس برآزنده‌ی تن همه کس" که برای سیاست‌های صندوق به کار می‌رود، برای توده‌ها روشی فقرزا بوده و برای سرمایه‌داران، روشی نجات‌بخش، به ویژه سرمایه‌داران بزرگ و انحصاری و سرمایه‌داری خصوصی و دولتی که به هچل افتاده‌اند و بدهکار شده‌اند.

صندوق، از میانه‌ی دهه هشتاد قرن گذشته، به دنبال تهاجم جهانی سرمایه به رهبری جریان سیاسی-اقتصادی "راست جدید" در دوره‌ی ریگان-تاچر، خود را نه تنها سرور پولی، بلکه "بزرگ سالار اقتصادی کشورها" می‌داند؛ البته به استثنای کشورهای اروپایی و آمریکا؛ در مورد این کشورها، سروری جای خود را به شراکت داده است. صندوق در کنار بانک جهانی و خزانه‌داری ایالات متحده و متحد جدیدش: سازمان تجارت جهانی (یا سازمان جهانی تجارت؟)، که از ۱۹۹۴ از راه رسیده است، قرار دارد. از نظر صندوق، هر کار مالی حتی اگر دارای منطق

اقتصادی مورد قبول اقتصاددانان مستقل داخلی و خارجی باشد، باید توسط کشورها به این سازمان پولی "بزرگ سالار" گزارش شود و در صورت عدم موافقت صندوق، یا آن کار و آن سیاست باید متوقف شود یا کشور عضو متمرّد، مورد تنبیه قرار خواهد گرفت، که شامل طیفی از سخت‌گیری‌ها، محدودیت‌ها و محرومیت‌ها می‌شود.

صندوق آشکارا ایدئولوژی دارد: ایدئولوژی "نوراست‌گرایی" که بین سلیقه‌های نو محافظه کاری و نولیبرالی، نوسان می‌کند و به هر حال، دچار بازارگرایی و خصوصی‌زدگی فوق افراطی است.

اگر کشوری بخواهد مستقل عمل کند و به میل خود، از ذخایر ارزی برداشت کند و با آن، وام‌هایی را بازپرداخت کند که بهره‌اش بیشتر از بهره‌ای است که به ذخایر تعلق می‌گیرد، صندوق بر می‌آشوبد. صندوق این ساده‌ترین قاعده‌ی علم اقتصاد بورژوایی را نیز که به نفع کشور کم توسعه تمام می‌شود، به سبب مداخله‌هایش و به خاطر ایدئولوژی‌اش، بر نمی‌تابد.

اگر کشوری از کشوری دیگر، مثلاً یک کشور با اقتصاد قوی و با نیت "خیرخواهانه"، کمکی برای کارهای بشر دوستانه، مثلاً برای احداث و نوسازی مدارس یا تأسیس بیمارستان، بگیرد، حق ندارد آن را برای این مقصود خرج کند و باید آن را به ذخایر ارزی‌اش منتقل سازد. چرا؟ برای این‌که صندوق می‌گوید حاصل جمع مالیات‌های دریافتی دولت، باید برابر باشد با هزینه‌های آن و در این تراز، کمک‌ها نباید به حساب درآمدها بیایند، زیرا آینده‌ای ندارند و می‌توانند بی‌ثبات و بی‌ثبات کننده تلقی شوند. صندوق، آقا بالا سرانه، از سوی خودش دندان اسب پیشکشی از سوی یکی به دیگری را می‌شمارد. هرچه هم کشوری داد می‌زند که این کمک‌ها برای ساخت مدرسه و بیمارستان هزینه می‌شوند و برای اداره‌ی آنها هم پرداخت سالانه لازم، از سوی کمک‌دهنده تعهد شده است، صندوق حال‌اش نیست و نبوده است.

صندوق می‌گفت و می‌گوید بروید مالیات بگیرید و مهم نیست که از مردمی فقیر و فلاکت‌زده که آه در بساط ندارند، این مالیات را بگیرید. این مالیات‌ها باید هزینه‌ی مدرسه را تأمین کنند. ایدئولوژی این سازمان، فشار بر محرومان است و کمک‌های بشر دوستانه و انتقال بلاعوض بین‌المللی- و به مراتب دو طرفه بودن به این انتقال- را نمی‌پذیرد و باب شدن آن را، سم مهلک و دشمن تمام عیار ایدئولوژی بازارگرایی افراطی خود، تلقی می‌کند. حالا ببینید صحبت کردن از مالیات‌های بین‌المللی، مثلاً مالیات بر سود و معاملات مالی و

انتقال آن به کشورهای فقیر، چه خشم و واکنش تندخویانه‌ای را در صندوق بر میانگیزد. در ایران، دشمنی‌ها و تهدیدهای اقتصاد دانان هوچی "راست نو" را بارها آزموده‌ایم، تا آنجا که علیه گویندگان این گونه نظریه‌های مستقل، نزد دستگاه‌های امنیتی و رسانه‌ای وابسته، چقلی می‌کنند.

صندوق، برای کشورهای کم توسعه، درست کردن بازارهای مالی و سرمایه، بازار بورس و زیاد شدن تعداد بانک‌ها را، به هر قیمت که باشد، توصیه می‌کند. در سرزمین‌هایی که تولید، به شدت محدود و ناکارآمد است و بازارها و منابع مالی، در دست تنی چند از افراد و چند موسسه‌ی وابسته به دولت‌های به اصطلاح رانتی و غیر دموکراتیک، قرار دارند؛ این توصیه‌های صندوق، جز تورمزایی، شکننده کردن بازار، نامتعادل کردن درون‌ساز و حبابی شدن اقتصاد (که در قدرت‌مندترین اقتصادها، آمریکا، آخرین آزمون شکست بزرگ را از سر گذرانند) چیزی در بر ندارد. اما صندوق در وابستگی به سلطه‌ی سرمایه‌داری، از طریق فدرال رزرو (بانک مرکزی) و خزانه‌داری آمریکا - و تازگی‌ها از طریق بانک‌های مرکزی اروپایی، که البته در رقابت با یکدیگر هم هستند - بر اساس ایدئولوژی خود، بر این سیاست اصرار می‌ورزد. صندوق سلطه‌ی بازیگران محدود و بزرگ دنیای مالی را، بر اقتصاد و سیاست همه کشورها، دوست دارد.

صندوق می‌خواهد که انواع اسناد خزانه (یعنی همان اوراق مشارکت در ایران) را به بازارهای خرید و فروش فرستاده و از دست دولت‌های متعهد به برنامه‌های توسعه، خارج کند. واضح است که این اسناد و آن بازارهای مالی پوچ و بی‌پشتوانه و به ویژه با کوچک بودن نسبی حجم کل فعالیت مالی (در مثل، برای اتیوپی به اندازه‌ی یک شهر کوچک آمریکایی و برای ایران، کم‌تر از یکی از تراست‌های متوسط مالی جهان است) نمی‌توانند با موسسات بزرگ داخلی یا خارجی هم آوردی کنند (در حال حاضر، خارجی‌ها در بازار مالی ایران، چندان جایی ندارند، ولی گویا همه‌ی فعالان، دوستان و همکاران و نظریه‌سازان نولیبرال وطنی، منتظر گشایش چنین بازارهایی هستند). چنین موسساتی، طبعاً تاب و توان رقابت ندارند و توسط قدرت‌های مالی محبوب ایدئولوژی صندوق، بلعیده می‌شوند. دست دولت کوتاه می‌شود و نمی‌تواند به زارعان، خرده کاسبکاران، نیازمندان و کارگران، برای تولید و مصرف، وام بدهد. این یعنی "توسعه‌ی فلاکت" و صندوق، به گونه‌ای اعلام نشده، مسئول چنین فلاکتی است.

آزاد کردن نرخ بهره و پیش از آن، بازی کردن‌های مقطعی با آن توسط

بانک‌های مرکزی، از سیاست‌های اصلی صندوق است. نرخ بهره‌ی بالا و وجود بازارهای ربایی با نرخ‌های بهره‌ی فوق‌سنگین، به منزله‌ی محروم کردن بی‌توش و توان‌ها و افزودن بر قدرت مالی و انحصاری سرمایه‌داری بزرگ است. صندوق، تاکنون از راه چنین مسیر توسعه‌ای و پافشاری بر چنین سیاست‌هایی، منشأ بدبختی‌های زیادی بوده است.

تظاهرات و اعتراض‌های پی‌در پی، چه در خیابان نوزدهم واشنگتن در جلوی ساختمان‌های صندوق و بانک و چه در جای جای جهان شامل پراگ، میلان، دوحه، آتن، مادرید، لندن و شهرهای بزرگ و کوچک، که گاه با برخورد خشن پلیس رو به رو شده و چندین کشته به جای گذاشته است، در واقع تبلور نارضایتی و خشم گسترده‌ی مردم، علیه پدر سالاری صندوق و آثار وخیم آن است. این اعتراض‌ها از سال ۱۹۸۵ که سیاست‌های تعدیل ساختاری و نظم نوین جهان و جهانی‌سازی به میدان آمدند، شروع شدند و هم‌زمان با بروز آثار ضد بشری سیاست‌های تعدیل ساختاری، ادامه و گسترش یافتند. نقطه عطف این تظاهرات در سال ۱۹۹۹ در سیاتل بود که علیه جهانی‌سازی و تلاش برای برقراری بین‌الملل (البته بین‌الملل پر تضاد و رقابت) سرمایه، تشکیل بین‌الملل نوین کارگری و انسانی را وعده می‌داد. به طور متوسط، در ۲۵ سال گذشته در هر سال یک مورد از این تظاهرات گسترده بسیار بزرگ، دو و نیم مورد تظاهرات بزرگ و نزدیک به پنج مورد تظاهرات کوچک، برگزار شده است؛ اما گوش صندوق، بدهکار نیست.

کارشناسان و مدیران صندوق، اگر بخواهند از خط ایدئولوژی آن و خزانه‌داری آمریکا و از سیاست متحدان آنها (مثلاً سارکوزی و برلوسکونی) منحرف شوند، بی‌مهری می‌بینند، اخراج می‌شوند، از سخن باز می‌مانند یا مانند دومینیک استراس کان، آخرین رئیس صندوق، مشمول توطئه قرار می‌گیرند. صندوق آن‌قدر متکبر است که حاضر نیست حرف منتقدان درونی و برونی خود را گوش دهد و به اشتباه‌های خود، معترف باشد. قبول اشتباه ۱۹۹۷ در مورد کشورهای آسیای جنوب شرقی، به خاطر داروی عوضی‌ای که به آنان داده بود (به جای تحریک اقتصاد، داروی انقباضی داده بود) به دلیل آثار گسترده و آشکار شده‌ی وخیم به بار آمده‌اش، امری ناگزیر بود که آن زمان، میشل کامدسو، مدیر عامل بانک که خود را سوسیالیست هم می‌خواند، به رغم همه‌ی یکه تازی‌هایش در عرصه‌ی دفاع ایدئولوژیک از سرمایه‌داری جهانی، آن را اعلام کرد.

ژوزف استیگلitz تا سال ۱۹۹۳ استاد دانشگاه بود و از آن سال تا سال ۱۹۹۷ در شورای مشاوران اقتصادی کاخ سفید در دولت کلینتون کار

می‌کرد. او سپس به بانک جهانی رفت و رئیس اقتصاد دانان و معاون ارشد بانک شد. در سال ۲۰۰۰ او ناخشنود از بانک جهانی بیرون آمد. در سال ۲۰۰۱ جایزه نوبل اقتصاد را از آن خود کرد. او طرفدار قرص و محکم نظام بازار و سرمایه‌داری است، با این وصف، ناخشنودی او از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، او را به بیان طولانی مدت انتقادهای از این دو موسسه جهانی وا داشته است، دو موسسه‌ای که سال‌هاست مجری دستورهای قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی، به ویژه ایالات متحده، برای سلطه‌های نوین بر جهان اند. او حقایق زیادی را درباره ماهیت سیاست‌های این موسسات، افشا و تحلیل کرد. او به سبب روحیه انتقادی، در کنار وابستگی‌اش به نظام سرمایه‌داری، به عنوان منبع بی طرفی برای نشان دادن کارکرد های جهتدار آنها شناخته شده است. او روش‌ها و سیاست‌های مبتنی بر منافع و سلطه سرمایه‌داری غرب، حتی در ابعاد نظامی- اقتصادی و نیز کاربرد و تحمیل سیاست‌های خانمان بر انداز و قتل عام اقتصادی جهانی، موسوم به تعدیل ساختاری را، افشا کرده است. هرچند بحث‌های او، جامع و بیان‌گر ماهیت واقعی این موسسات نبود، اما افشاگرانه بود.

به رغم تحمیل‌ها و جهت‌دهی‌های با برنامه و پر فشار از سوی صندوق، کشورهایی به دلیل برخی خصلت‌های دموکراتیک و درک درست از زمانه و نیات صندوق، راهی مستقل یا نسبتاً مستقل در پیش گرفتند. در مثل، کشور آرژانتین در زمان رئیس جمهور پیشین و ریاست جمهوری فعلی (یعنی کریستینیا فرناندز، همسر رئیس جمهور پیشین) به نوعی از سیاست‌های صندوق روی گردانید. این کشور، در شیوه اداره کارخانه‌ها توسط کارگران، در پرداخت‌های رفاهی و فاصله گرفتن از بازار گرایی افراطی و بالاخره در حمایت از کشتکاران دانه‌های روغنی در برابر هجوم رقابت بی‌رحمانه و در شرایط تحمیلی آمریکا، در برابر سیاست‌های صندوق ایستاد و نتایج مثبت آن را هم دید.

برزیل، پس از انتخابات سال ۲۰۰۲ که سیلوا دو لولا به قدرت رسید، به نوعی از دست بستگی در برابر سیاست‌های جهانی‌سازی صندوق و بانک، خود را رهانید. روش برزیل تاکنون و در دوره رئیس جمهور جدید، دیلماروسف، نیز ادامه دارد. برزیل دیگر آن شاگرد خوب و دنباله رو با وفای صندوق محسوب نمی‌شود. به نوعی می‌توان گفت شاید در ترکیه هم، زمزمه‌هایی در مقابله با سیاست‌های تحمیلی صندوق و خزانه‌داری آمریکا، به گوش می‌رسد.

در هائیتی، دولت آریستید، یا باید سیاست خصوصی‌سازی ویژه‌ای را، که صندوق در طراحی و تعیین مشخصات آن نقش داشت، می‌پذیرفت یا باید

میرفت. آریستید نپذیرفت و زیر فشارهای سیاسی و نظامی، که معمولاً پشتوانه‌ی سیاست‌های صندوق‌اند، قرار گرفت و رفت. روش او بر آن بود که برنج‌کاران هائیتی را از چنگ و بال صادر کنندگان برنج آمریکا نجات بخشد. اما سیاست‌ها باز به نوعی کار خود را کردند. زلزله هائیتی هم که سه سال پیش رخ داد، مثل همیشه نه از راه درجه‌ی بالا در مقیاس ریشتر، بلکه بر بنیاد فقر، صدها هزار نفر را کشت و بی‌خانمان و معلول و بیچاره کرد.

کشوری مانند یونان که رئیس‌جمهور "خود سوسیالیست خوانده‌اش" از امتیاز نام پدر بزرگ، جرج پاپاندریوس (و تا حدی پدرش آندریاس پاپاندریوس) که رهبری مستقل، ملی و عدالت‌خواه و بسیار محبوب بود، سود می‌برد؛ تا آن حد اقتصاد را وابسته به وام‌های صندوق و اتحادیه اروپا کرده است که نزدیک به ۱۲۰ میلیارد دلار وام دریافتی، هنوز آن باده‌ای است که کفاف مستی اقتصاد سر گیجه گرفته از سیاست‌های صندوق و تعدیل ساختاری را، نمی‌دهد. جرج پاپاندریوس دیگر رئیس‌جمهور مردم یونان نیست، زیرا باید دست بر سینه در مقابل صندوق، مجری دستورهای آن باشد. کارگران یونانی- و در کنار آنان کارگران اسپانیایی، پرتغالی و ایتالیایی- به درستی فریاد بر می‌آورند که وام‌های گذشته‌ی صندوق، نه به شکم بچه‌های ما، که به انبان سیری‌ناپذیر ثروتمندان و سرمایه‌داران رفته است. این وام‌ها نیز، تا آن زمان که سرنوشت ملت دست خودش نیست، این‌گونه حیف و میل می‌شود. سیاست‌های ریاضت اقتصادی که صندوق به خورد اقتصاد یونان می‌دهد، یعنی رنج و محرومیت بیشتر کارگران، که باید تاوان سر زنده‌سازی سرمایه‌داری یونان و اروپا و آمریکا باشد. به همین دلیل است که مردم یونان می‌گویند:

"پیش به سوی رهایی از انواع وابستگی‌های نوین در نظم نوین نوامپریالیستی".

رنج و بدبختی‌ای که صندوق به همراه بانک و سایر نهادهای بین‌المللی، بر مردم کشورهای کم توسعه و شماری از کشورهای رشد یافته‌تر تحمیل کرد، بسیار بیشتر از منافعی بود که اینجا و آنجا به بار آورد. این حکم، نتیجه‌ی بررسی‌ها و تحلیل‌های کمی و کیفی اقتصاد دانان طرفدار بازار است و تنها بر نظریه‌های رادیکال و تجربه‌های مطرح شده از سوی آنان، تکیه ندارد. وانگهی بخش عمده‌ی تجزیه و تحلیل‌های هزینه- فایده، نشان‌دهنده‌ی آن اند که فایده‌ها، نصیب شرکت‌ها و بنگاه‌ها و خانواده و افراد خاص و هزینه‌ها، متوجه توده‌های محروم بوده‌اند.

صندوق طرفدار آن است که نرخ ارز کشورها (نرخ پول ملی در برابر ارزهای خارجی به ویژه دلار و یورو) در سطح بالایی نگه داشته شود و در مثل، دلار در ایران دور و بر ۱۱۰۰ تومان باشد و نه دور و بر ۲۰۰۰ تومان (این یک مثل فرضی است). در این صورت تمایل به واردات، وابسته شدن به بازار جهانی و تمرکز صادرات فقط بر کالاهایی که این کشور مأمور تولید آن است، تثبیت می‌شود. کشور با کمک صندوق، باید ارز خارجی به بازار بریزد تا ارزش آنها پایین بیاید و ارزش پول ملی بالا برود و گفته می‌شود با این کار، قیمت‌ها هم ثابت می‌مانند. واقعاً آیا چنین بوده است؟ نه. گرچه وابستگی به نظام سرمایه‌داری جهانی، بر اثر این سیاست‌ها بالا رفت، تورم که منشأ آن در توزیع درآمدها است، چندان مهار نشد. وانگهی دلارها که به بازار می‌آیند، فرصت‌هایی هستند تا به جیب سوداگران بروند. این پول‌ها دود نمی‌شوند و به آسمان نمی‌روند. وقتی در برزیل در ۱۹۹۸ در حدود ۵۰ میلیارد دلار از راه وام از صندوق، برای این منظور به بازار آمد، این سوداگران بودند که برنده شدند نه اقتصاد مردمی.

قرارداد نفتا در سال ۱۹۹۴ بین آمریکا، کانادا و مکزیک بسته شد. حاصل کارکرد این قرارداد تجاری و اقتصادی در ۱۶ سال گذشته این بوده است که زندگی توده‌های مردم مکزیک، روز به روز در مخاطره‌های بیشتری قرار گرفته است. مردم بیشتری رو به فقر و قهقرا گذاشته‌اند و قرارداد، در واقع متضمن دفاع از ثروتمندان بوده است. برای صندوق چنین قراردادی یک الگوی مثبت است. وابستگی مکزیک به آمریکا، فقر کشاورزان، باز گذاشته شدن دست شرکت‌های خصوصی برای آنکه هر کار می‌خواهند بکنند، از نتایج کارکرد عملی این الگوی مطلوب سرمایه‌داری است. در مکزیک، طی ۱۱ سال دستمزدها تا ۴۰ درصد سقوط کرده‌اند. فاصله‌ی فقیر و غنی بیشتر شده است. دستمزد در مکزیک، روزانه بین ۲ تا ۱۵ دلار است و ارقام بین ۱۲ تا ۱۵ دلار، فقط بخش اندکی از کارگران را شامل می‌شود. اما در آمریکا، دستمزد ساعتی ۲۵/۷ تا ساعتی ۵/۸ دلار و در کانادا بین ۹ تا ۱۲ دلار است. مبارزه‌ی مردم مکزیک علیه جهانی‌سازی و سرکوب مداوم مردم، جریان دارد. مبارزه رو به گسترش اتحادیه‌ها در برابر خصوصی‌سازی‌های صنایع نفت و برق و خدمات اتوبوس‌رانی و دیگر فعالیت‌ها، هرچه بیشتر از واکنش در برابر نفتا مایه می‌گیرد. جنبش زاپاتیست‌ها در ایالت چیآپاس، نمود کامل مبارزه علیه ستم عمومی و ستم نظام‌مند نفتا است. سیاست نفتا هم مورد دفاع صندوق و ایدئولوژی راست‌گرایان آن قرار دارد. نفتا در آغاز پر بود از وعده‌های شادی‌بخش که اکنون بار افسردگی را بر دوش مردم مکزیک نهاده است و مبارزه‌ی آزادی‌بخش،

تنها راه رهایی از آن است.

لیک آف، نویسنده و مدافع و مبلغ صندوق، چنین نظر می‌دهد که تلاش‌هایی که از سوی نیروهای مستقل و مردم‌گرا در حمایت از بازارهای داخلی انجام می‌شود و مانع از آن می‌شود که شرکت‌های خارجی و عمدتاً آمریکایی، تسلط بیشتری بر اقتصاد و جامعه بیایند، در واقع، مانع تحقق دموکراسی می‌شوند. به این ترتیب، سیاست‌هایی که هم جنس ایدئولوژی صندوق‌اند، تا اعماق اراده و خواست توده‌ها نیز نفوذ می‌کنند یا حداقل، قصد این نفوذ را دارند. گویا دموکراسی با انتقال وسیع قدرت تصمیم‌گیری به مشتی مستبد و ناپاسخ‌گوی بخش خصوصی، که بخش وسیعی از منابع را از آن خود کرده‌اند، میسر می‌شود.

ریاست صندوق در طول ۶۶ سال گذشته، همیشه با فرانسه بوده است و ریاست بانک جهانی با آمریکا. اما این یک تقسیم کار خودمانی به شیوهی لیبرال سرمایه‌داری سلطه‌گری جهانی است و نه چیز دیگر. امروز هم که کریستین لاگارد، بانوی میان سال و شناگر ماهر پیشین، که مدت‌هاست بیرون از استخر شنا می‌کند و اقتصاد نخوانده است، اما وزیر دارایی دولت راست‌گرا و افراطی سارکوزی بوده است و هنوز دفتر وکالت خود را در آمریکا دارد، به سر کار می‌آید، همان امیدها برای سلطه و سروری مالی بر جهان، با مدیریت این بانوی "با تدبیر" برانگیخته شده است.

وقتی در کشوری کم توسعه، نتایج انتخابات باب میل غرب از آب در نیاید، صندوق کاری می‌کند که آن کشور، بار جنگ اقتصادی را بر دوش بکشد. در این صورت، فشارها ناگزیر این کشورها را به گوشه‌هایی می‌کشاند که بهانه به دست صندوق و متحدان می‌دهد تا فریاد بر آورند که دموکراسی به خطر افتاده است. این کاری است که با نیکاراگوئه و بولیوی می‌کنند و بیشتر از آن، تمهیدهای نظام‌یافته‌ای است که علیه ونزوئلا به کار می‌برند. در ساحل عاج، وقتی دولت لوران باگبو بر سر کار بود، فشارها ادامه داشتند. انتخابات جدید که به پیروزی آلاسان (الحسن) واتارا منجر شد، هر چقدر هم از حیث صوری سالم بود، اما در عمل، آنجا که فرانسه و تانک‌های ارتش این کشور به رهبری سارکوزی، در جریان انتخابات به نفع این پیروزمند حضور داشتند، نه کاملاً آزاد بود و نه منصفانه؛ اما در عوض، برای صندوق جای نفس راحت کشیدن را باز کرد.

صندوق مانند مسئولان و مدیران خزانه‌داری فدرال رزرو (بانک مرکزی) آمریکا، و در مثل چون گرین اسپن، مرد قدرتمند پیشین فدرال رزرو،

ماشین صدور تبلیغات گسترده علیه اتحادیه‌های کارگری و درخواست شغل و دستمزد بیشتر از سوی آنان است. همه‌ی این جور سازمان‌ها و آدم‌ها مدام در سطوح دانشگاهی و کارشناسی و رسانه‌ای، از بند زدن به پای دستمزدها به عنوان کاری امیدبخش و خوش‌بینانه، دفاع و برای آن تبلیغ کرده‌اند. اما نتیجه چه شده است جز بیکاری و تبعیض بیشتر؟ حاصل کار تقریباً در هر جا که در پی این‌گونه سیاست‌ها بوده‌اند، کم و بیش بحران و بیکاری بوده است. گرین‌سپن، با قبول نتایج فلاکت‌بار سیاست‌ها و شاهکارهایی که زمانی، او را ستاره‌ی درخشان آسمان سیاست‌های اقتصادی معرفی می‌کردند، البته سعی کرد تقصیر را به گردن سایر دولت‌مردان و نه نظام حاکم بر صندوق و بانک و نه نظام بانکی و مالی آمریکا و خزانه‌داری و بانک مرکزی آن کشور، بیندازد. معجزه‌های وعده داده شده اقتصادی تا حد ۸۰ درصد نادرست از آب در آمدند، البته برای ۵ درصد بالایی جامعه، نان بودند در روغن.

صندوق و بانک و سازمان تجارت جهانی، نظریه‌ساز، مبلغ و مجری سیاست‌های معروف به تعدیل ساختاری بوده‌اند، سیاست‌هایی که حتی زمانی، نام بردن از آنها برای اقتصاد دانان سطحی و مبتذل و وابسته، مایه‌ی اظهار فضل و آگاهی از مسایل روز بود. تجربه‌ی ما در ایران، از این حیث غنی است. نظریه‌سازان رسانه‌ای و اجتماعی و سیاسی نیز، از طرف دیگر، این سیاست‌ها را مایه‌ی حصول و رشد دموکراسی معرفی می‌کردند و آنها را قاطعانه و بیرحمانه، به جای سیاست‌های گسترش آزادی تشکله‌ها، آزادی و اندیشه و بیان، چنان زمین‌های اصلی دموکراسی، می‌نشانند و برای تشکله‌ها، انواع آشکار و موزیانه‌ی احکام سرکوب صادر می‌کردند. حالا تشت رسوایی همه آنها بر زمین افتاده است، اما متأسفانه پس از قتل‌عام‌های اقتصادی‌ای که صورت پذیرفت و مردمان زیادی را به کام فنا برد. این سیاست‌ها موجب بدبختی مردم شدند و دموکراسی به ارمغان نیاوردند. تجربه‌های دموکراسی صوری همراه با سیاست‌های نولیبرالی، در خیلی جاها ناتوانی و انحراف و اتلاف وقت مردم و فریبکاری خود را نشان دادند.

صندوق، نیروی مالی و پولی و ابزار برگزیده‌ی توافق واشنگتن است (که نامی نمادین است) و در آن خشن‌ترین، ضد‌مردمی‌ترین و ناعادلانه‌ترین سیاست‌های اقتصادی سرمایه‌داری بزرگ جهانی، توصیه می‌شود. توافق پسا واشنگتن (نام نمادین دیگر) که از دل سرمایه‌داری معقول‌تر بیرون آمد، برای خنثی کردن آثار دهشتناک این سیاست‌ها بود و باراک اوباما، تا حدی برگزیده‌ی آن است؛ اما گویا اثر چندانی بر راه و روش ایدئولوژیک صندوق و بانک و سازمان تجارت جهانی، ندارد.

دوران اصلاحات در ایران و دل بستن به سیاست‌های توسعه‌ی سیاسی سطحی و ناپاسخ‌گوی دولتی، که فقط بر خوشدلی و امید مردم بی هیچ برنامه‌ی عملی‌ای، تکیه می‌کرد، تجربه‌ی به یادماندنی و آموختنی برای مردم جهان است. نتیجه‌ی آن دموکراسی چیزی شد به صورت نظارت از بالا به پایین و حق درخواست و پند گویی برای عده‌ای معدود که وفاداری خود را به اصل نظام نشان می‌دهند. در تمام مدت، صندوق و بانک و سازمان تجارت جهانی از این سیاست‌ها حمایت کردند و راه گشودند و به نفع آن، مستقیم و غیرمستقیم، نظریه دادند و تحصیل کردگان مکتب خود را قالب کردند، اما جانب احتیاط را از دست ندادند مگر در اظهار نظر خردادماه ۱۳۹۰ که حکایت دیگری دارد. خواهم گفت.

به رغم وعده‌های صندوق و بانک و واشنگتن و اذناشان، شمار فقیران، به معنای کسانی که درآمدی کم‌تر از ۲ دلار دارند از ۷۲/۲ میلیارد نفر در سال ۱۹۹۰ به ۸۲/۲ نفر در پایان قرن بیستم رسید. در ۲۰۱۰ برآورد ها از حداقل ۳ میلیارد نفر از چنین فقیرانی حکایت دارند. البته با قیمت‌های ثابت سال ۱۹۹۰ باید معیار فقر را ۵/۳ دلار در روز در نظر گرفت که در آن صورت، شمار فقیران به ۷۵/۳ میلیارد نفر یعنی ۵۸ درصد جمعیت جهان می‌رسد. بی برو برگرد، صندوق از ابزارهای فکری و اجرایی این فاجعه‌ی بشری است. کارهای صندوق در افزایش شکاف فقیر و غنی در ابعاد جهانی و در کشورهای زیادی که از قواعد صندوق و سیاست‌های تعدیل ساختاری تبعیت کرده‌اند، از جمله و به طور شاخص و جدی در ایران، نقش جدی داشته است.

صندوق در برابر سیاست‌های اقتصادی و تجاری پنهان و ریاکارانه‌ی حمایتی کشورهای ثروتمند، نه تنها سکوت کرده، بلکه آن را توجیه می‌کند. سازمان تجارت جهانی، به رغم فرصت‌های صوری برای "تجارت عادلانه"، به این گونه سیاست‌ها فرصت می‌دهد. تله‌ی تجارت آزاد و عادلانه، که اجرای آن برابر موازین سازمان تجارت جهانی، پیش شرط قطعی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است، تاکنون جز تله‌ی فلاکت و بدبختی کشورهای کم توسعه نبوده است. به گزارش سازمان ملل، سیاست‌های حمایتی کشورهای ثروتمند غرب، در افزایش شکاف نقش داشته‌اند. نقض اصول تجارت آزاد از سوی سیاست‌های ریاکارانه‌ی غرب و مورد تأیید و عملی صندوق، سالانه چیزی در حدود ۱۰۰ میلیارد دلار خسارت برای کشورهای کم توسعه به بار آورده است.

باری، همین صندوق که گوشه‌ی بسیار مختصری از مأموریت‌ها و نقش‌هایش،

که در تأمین منافع امنیت سرمایه‌داری، به ویژه سرمایه‌داران مالی و از ایدئولوژی بازارگرایی افراطی‌اش که با این هدف در هم آمیخته است و از آثار زیان‌باری که در اقتصادهای جهان به بار آورده است، نقل شد؛ سیاست‌های یارانه‌ای دولت احمدی‌نژاد را مورد تمجید قرار داده است. هیأت اعزامی صندوق بین‌المللی پول، با صدور بیانه‌ای از موفقیت ایران در اجرای مرحله‌ی نخست قانون هدفمندی یارانه‌ها حمایت و آن را مورد تشویق و تأیید قرار داد. آمدن این هیأت به ایران، با استقبال مواجه شد. در حالی که به هیأت‌های حقوق بشر که در همان زمان خواهان بازدید از ایران بودند، چنین اجازه‌ای داده نشد و آن را دخالت در امور داخلی قلمداد کردند.

صندوق تأکید کرد که هدفمندی یارانه‌ها، چشمانداز اقتصاد ایران را در میان مدت بهبود می‌بخشد. بررسی صندوق این است که افزایش قیمت حامل‌های انرژی، ناشی از آغاز اجرای سیاست یارانه‌ها (در ۱۹ دسامبر ۲۰۱۰) در حدود ۶۰ میلیارد دلار از یارانه‌ها را به طور سالانه حذف کرده است. توجه داشته باشیم که کل یارانه‌های پرداختی دولت به قیمت‌های متوسط سال ۲۰۱۰ می‌توانست در حدود ۱۱۰ میلیارد دلار باشد و حال، دولت که قرار بود در فاصله‌ی ۵ سال در حدود ۸۰ درصد این یارانه‌ها (یعنی کلاً ۸۸ میلیارد دلار و سالانه ۵/۱۷ میلیارد دلار) را حذف کند، به گفته‌ی صندوق، در سال نخست به جای ۵/۱۷ میلیارد معادل ۶۰ میلیارد دلار صرفه‌جویی کرده است. (البته رقم ۶۰ نیز بنا به برآورد من، اغراق‌آمیز است و ناشی از اغراق‌های سخن‌گویان دولت). به هر حال، هر چند اغراق‌آمیز، اما، به این می‌گویند "شوک" درمانی و نحوه‌ی اجرای آن در ایران، چنان که بیش از این گفتم توهم درمانی بود (اینجا توهم معادل illusion است و نه Hallucination که نوعی بیماری در روان‌پزشکی است). (درباره‌ی شوک درمانی و آثار فاجعه‌آمیز و بیچاره‌کننده آن، نائومی کلاین کتاب خوبی نوشته و مهرداد شهابی و محمود نبوی این کتاب را ترجمه کرده‌اند. این کتاب را بخوانید.)

صندوق با آن همه سابقه، اینجا در ایران، از در انسان‌گرایی نیز در آمده و چاشنی‌های را به نسخه‌های زهرآلود قدیمی خود افزوده است و آن اینکه، توزیع درآمد حاصل از صرفه‌جویی یارانه‌ها، به نفع مستمندان تمام می‌شود و توزیع درآمد را برابرتر می‌کند. صندوق فراموش کرده است آن همه تبعیض و بی‌عدالتی و فقر را که همه جا تحت لوای همیشگی و نسخه‌ی همیشه حاضرش، در دفاع از دستورات نو راست‌گرایی و بازار گرایی افراطی به بار آورده بود. موضوع چیست که

این چنین، صندوق بدبختی‌زایی‌های خود را فراموش می‌کند، از در مهربانی و نگاه خوش به سیاست‌های دولت ایران در می‌آید و بر خلاف همه‌ی سنت‌های ۲۵ سال گذشته‌اش، ظاهراً حتی گوشه‌ی چشمی هم به سیاست‌های متقابل خصومت‌آمیز ایران و آمریکا و متحدان غربی‌اش ندارد و در کمال ناباوری، در تاریخ ۱۵ مرداد ۹۰ ناگهان اعلام می‌کند که رشد اقتصادی ایران به ۲/۳ درصد رسیده است، در حالی که چند ماه قبل از آن، از رشد اقتصادی صفر درصد برای ایران، سخن گفته بود. صندوق، هیچ گونه توضیحی هم نداد که این دو گانگی آمار، در چه روندی حاصل شده است. این رشد برای اقتصاد ایران، در حالی مطرح می‌شود که برخی منابع، رشد اقتصاد ایران را منفی دانسته و خود مقامات، از تعطیلی گسترده‌ی بخش تولید پس از اجرای طرح هدفمندی یارانه‌ها صحبت می‌کنند. در این گزارش، صندوق بین‌المللی پول به تعریف و تمجید از اقتصاد ایران پس از هدفمندی یارانه‌ها پرداخته است.

صندوق معتقد است با اجرای این طرح، سیاست استفاده از انرژی عقلایی می‌شود (و لابد در اجرای این گونه عقل‌گرایی است که حال، سیاست ادغام وزارت نیرو و نفت تعقیب می‌شود.) اینجا دیگر ذات صندوق برملا شدنی است. صندوق، گرانی شدید هزینه‌ی حمل و نقل شهری و تحمیل آن بر دوش خانواده‌های کارگری و تهیدستان شهری را، لابد همان عقل و عقل‌گرایی می‌داند که از آن یاد کرده است. صندوق، فشار بار هزینه بر دوش زارعان را نیز عقل می‌داند و لابد، نتایج آن بر وابستگی هرچه بیشتر غذایی کشور و تلفات اقتصادی کشاورزی را نیز، مقوله‌ی عقلایی بودن تصویر می‌کند. صندوق، آثار بازتابی و پی در پی گران شدن خوار و بار و اجاره‌ی مسکن و آب و برق و گاز را، نشانه‌ی کمال عقل می‌داند. صندوق تشویق می‌کند که دولت، فلکه‌ی فشار بر زندگی مردم را بیشتر بچرخاند و آن را عقل سلیم جلوه می‌دهد.

صندوق برای آینده‌ی "خوب و روشن" اقتصاد ایران و زندگی بینوایان، پیش‌بینی‌های خوش‌بینانه و امیدبخش نیز دارد: رکود زودگذر، بالا رفتن موقتی نرخ تورم، به مشام رسیدن بوی بهبود اوضاع، کاهش نابرابری، ارتقای سطح زندگی مردم و همه‌ی موهبت‌های وعده و عیدی همیشگی نظریه‌پردازان راست افراطی. اما دست‌کم در ایران، برخی از وابستگان فکری و عملی کارشناسی و دانشگاهی این موسسه و دولت، این روزها از مردم و پرسش‌های دلهره‌آور کارشناسان مستقل در مورد آن وعده‌ها و فریب‌کاری‌ها و خیال‌پردازی‌ها روی می‌پوشانند. صندوق اما، از خیابان نوزدهم واشنگتن همین‌طور امید واهی است که صادر می‌کند و از در

تشویق چنین سیاست‌هایی بر می‌آید.

البته از مدت‌ها پیش، کارشناسان و اقتصاد دانان این موسسه که به منزله‌ی کبد سرمایه‌داری بزرگ جهانی کار می‌کند، به طور انفرادی و با زبان پوشیده، با الفاظ کارشناسی کار تمجید و تأیید سیاست‌های دولت را شروع کرده بودند. وقتی دولت احمدی‌نژاد بعد از ۱۳۸۴ به قدرت رسید، در پاسخ پرسش‌های روزنامه‌نگاران نادان و شیفته شده‌ی سیاست‌های جهانی‌سازی که می‌پرسیدند حالا دولت "چپ‌گرای"! احمدی‌نژاد با اقتصاد چه می‌کند- که البته اندکی بعد، صدای‌شان به ناله تبدیل و آخر خاموش شد- می‌گفتم زرنگی نکنید و دو سره بار نکنید، زیرا او راست‌گراترین دولت از زمان مآدها! تا کنون است و آنان، مثل آنکه گردش زمین به دور خورشید را انکار کرده باشی، بر می‌آشفتنند. آنها اتفاقاً آن زمان وعده‌های این دولت برای عدالت و مهرورزی را، دلیل راه خود قرار می‌دادند، اما تکیه‌گاه اصلی حرف آنان، همان اختلاف سیاسی با آمریکا بود. آن روزنامه‌نگاران، امروز باید در مقابل ورقه‌ی تمجید نامه‌ی صندوق بین‌المللی پول از دولت احمدی‌نژاد، یا از مردم برای به گمراهی کشاندن‌شان و ناروا چسباندن یک راست افراطی به چپ، عذرخواهی کنند یا بگذارند مردم آگاه، دست‌کم کارشناسان فعال مستقل، آنان را به همان‌جایی بفرستند که روزنامه‌نگاران وابسته را، از زمان مشروطه تاکنون، فرستاده‌اند: وادی بد نامی ابدی.

وقتی من از وجود ۷/۴ میلیون بیکار با همین روش متداول اندازه‌گیری (موسوم به معیار U۳) صحبت و آن را با استدلال آماری، تجربی و ریاضی اثبات می‌کردم، روزنامه‌نگارانی که طرفدار دولت بودند، همراه با اصلاح‌طلبان تغییر موضع داده، آن را اغراق می‌خواندند. از نظر آنان، این برای من جرم هم محسوب می‌شد. در اواخر خرداد امسال، در مناقشه‌های بین مجلس و دولت از رقم بیکاری ۷/۵ میلیون ذکر خیر (یا ذکر شر؟) به میان آمد و کسی گوینده‌ها را برانداز و مبلغ علیه نظام قلمداد نکرد- لابد صندوق به زودی به این معرکه پای می‌گذارد و می‌گوید که رقم اشتغال ایجاد شده‌ی ۵/۱ تا ۲ میلیون نفر در سال، توسط سیاست‌های دولت احمدی‌نژاد، درست و قابل دفاع بوده است. وقتی من از امکان تورم ۴۰ درصدی در سال ۹۰ بحث می‌کردم، باز با اتهام سیاه‌نمایی و تخریب چهره رو به رو می‌شدم و در پاسخ رقم من، به رقم یک اقتصاد دان پرت (وابسته به مجمع تشخیص مصلحت) که رقم ۴۰۰ تا ۵۰۰ درصد را پیش‌بینی کرده بود، می‌پرداختند و به آن حمله می‌کردند. کسی اجازه نداد در رسانه‌های "مستقل" بگوییم آن حرف، چه ربطی به

من دارد و چرا رقم تورم ۱۴ درصدی مورد نظر دولت و صندوق، نادرست است.

اگر دولت‌های پیشین در ایران، از سیاست‌های تعدیل ساختاری صندوق و بانک جهانی الهام می‌گرفتند و خود را به سازمان تجارت جهانی نزدیک می‌کردند، این کار توسط دولت فعلی با شدت بیشتری ادامه یافته است، گیریم نهادهای بین‌المللی بلدند چگونه خود را به قدر کافی دست نیافتنی و ناز کشیدنی کنند، تا متقاضی مانند ایران، به قدر کافی اقتصادش را به نفع بازار و سرمایه‌داری انحصاری دست کاری کند تا دل آنان را به دست آورد. این کاری بود که سازمان تجارت جهانی با ایران کرد و آنقدر درخواست و کتابچه پرسش‌نامه‌ی ایران را پس فرستاد تا ایران، آن را باب میل سازمان تنظیم و نهایی کرد. حالا نیز همین کار را می‌کنند، اما صندوق بالاخره سرِ رابطه خوب را باز کرده است.

صندوق می‌خواهد دولت، از صندوق ذخایر ارزی‌اش نه به نفع سیاست‌های به اصطلاح عادلانه ساختن توزیع و خدمات رفاهی، بلکه به نفع فعالیت‌های مالی و تولیدی انحصارهای بخش خصوصی و برخی هزینه‌های سرمایه‌گذاری عمرانی به دست بخش خصوصی، استفاده کند. دولت ایران نیز چنین می‌کند. اخیراً نیز وزیر نفت وابسته به نهادهای نظامی، خواهان استفاده از ذخایر ارزی برای راه اندازی این صنایع انحصاری شده است. صندوق، طرفدار بالا بردن سطح دریافتی مالیات‌ها است. در ایران، مالیات‌ها بالا می‌روند و به ویژه، نسبت انواع مالیات بر حقوق و دستمزد و بر مصرف‌کننده (به نام ارزش افزوده) به مالیات سود فزونی می‌گیرد. صندوق می‌خواهد اگر چیزی برای رفاه و توزیع، خرج می‌شود، اهمیت اصلی را در بودجه نداشته باشد و ثانیاً محل آن از مالیات‌ها - به شرط آن‌که سودشکن نباشد - تأمین شود. بودجه‌های ۸۹ و ۹۰ نیز چنین گرایشی را نشان می‌دهند. همچنین در ایران قرار است از محل صرفه‌جویی یارانه‌ها، پرداخت‌های نقدی به عمل آید و این پرداخت‌ها نیز، در ذات خود هم بی‌ثبات‌اند و هم در معرض تابش آفتاب داغ تورم، که آن را تبخیر می‌کند.

صندوق به بازارهای مالی و بورس و تعدد بانک‌ها و موسسات اعتباری و مالی، علاقه‌ای وافر دارد. نگاه کنید به سه چهار سال اخیر ایران و حباب‌های بورسی و مالی و بانک‌ها و موسسات اعتباری، که قارچ‌وار بیرون می‌آیند. صندوق به آزاد کردن نرخ بهره و سپردن آن به نیروی بازارهای مالی و پولی، تمایل جدی دارد. بانک مرکزی ایران، به تدریج به همان سمت می‌رود. صندوق به طور ضمنی و به شرط آنکه علنی

نشود، تشکیل انحصارهای قدرت‌مند سرمایه‌ای را بسیار دوست دارد و بنا به ایدئولوژی خود، آن را در سر می‌پرورد. سیاست‌های تبعیضی در واگذاری طرح‌های عمرانی، تبعیض نرخ بهره و وام‌ها و حمایت‌های مدیریتی و سیاسی در ایران، با آن دوست داشتن سازگار است. صندوق، طرفدار سقوط نرخ ارز کشور مورد نظرش نیست و دست‌کم، در خیلی جاها چنین نیست، زیرا آن را مغایر منافع سرمایه‌داری مسلط و وابسته به نظم جهانی می‌داند. وقتی ارزش پول کشور بالا است، تمایل به واردات آن کشور، به ویژه واردات کالاهای ضروری و فرآورده‌های کشاورزی از کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، بالا می‌رود و صادرات هم، محدود به آن رشته‌هایی می‌شود که تقسیم کار تحمیلی، مقرر کرده است. در ایران، بیشتر اوقات ارزش پول ملی در برابر ارزهای خارجی بالا نگه داشته شده است، که همراه است با کشمکش‌های اقتصادی جناح‌ها بر سر نرخ آن (مثلاً جناح صادرکننده و بازار، طرفدار گران کردن دلار نسبت به پول ملی (ریال) و جناح پیمانکاری عمرانی، خواستار ارزانی آن است و هر یک به دلایل آشکار مربوط به سود خود، چنین علاقه و فشارهایی دارند).

واردات فزاینده‌ی ایران که همه‌ی منابع ارزی را می‌بلعند، گرچه امروز واردات از آمریکا نیست و از اروپا هم کم است، اما در چارچوب سیاست‌های صندوق قرار دارد.

آیا این همه همدلی‌ها، تصادفی‌اند؟ آیا هنوز وجدان بیداری در میان اقتصاددانان طرفدار سرمایه‌داری و بازار، باقی مانده است تا اگر نمی‌خواهد ماهیت ایدئولوژیک صندوق را بشناسد، لااقل ماهیت راست‌گرایانه‌ی دولت و تقابل جدی آن با اقتصاد دانان رادیکال و تشابه کامل دولت ایران با "راست‌نو" را گواهی دهد؟ وابستگان اگر نمی‌خواهند، البته می‌توانند باز به سم‌پاشی فکری خود به دنبال آلف و اولوف چرب و شیرین ادامه دهند. اما "وقتی در خاور، آتش به پا می‌شود، سرچشمه‌ی آن زمینی است که از خورشید نور می‌گیرد" و نه از صندوق بین‌المللی پول، خزانه‌داری آمریکا، ارتش ناتو و البته بی‌دادگران بومی.

چلچله‌های آگاهی دارند "قیل کنان و بال کشان" می‌آیند.

* منبع: کانون مدافعان حقوق کارگر

دیالکتیک آزادی و استقلال

منوچهر صالحی

چندی است بخشی از نواندیشان ایرانی که تحت تأثیر فلسفه تاریخ و فلسفه سیاسی کارل پوپر¹ قرار دارند و از «خردگرایی انتقادی» او در برخورد با واقعیات اجتماعی پیروی می‌کنند، بر این باورند که تاکید بر «استقلال» موجب نفی «واقع‌بینی سیاسی» خواهد شد. پس برای آن که بتوان به منافع ملی خود دست یافت، باید در هزاره سوم میلادی واقعیت جهان را آن گونه که هست، پذیرفت، جهانی که از کشورهایی پیشرفته و نیرومند و کشورهایی پسمانده و ناتوان تشکیل شده است.

بنا بر این نگرش، روابطی که میان افراد یک کشور وجود دارد را می‌توان در روابط بین‌الملل دولتها نیز مشاهده کرد. در یک کشور نیز ثروت و قدرت سیاسی میان شهروندان ناعادلانه تقسیم شده است و کسانی که ثروت و قدرت بیشتری دارند، می‌کوشند از منافع خود در برابر تهیدستان دفاع کنند و به آنها باج ندهند. در عین حال تهیدستان فقط هنگامی می‌توانند وضعیت خود را به گونه‌ای مثبت تغییر دهند که بتوانند با پذیرش منافع ثروتمندان، با آنها داد و ستد کنند، یعنی با فروش نیروی کار خود سهمی از ثروت ملی را از آن خود سازند. در غیر این صورت، ثروتمندان می‌توانند سرمایه خود را به کشورهای دیگر منتقل و سرمایه‌گذاری کنند، یعنی طبقات فرودست با فرار سرمایه از بازار بومی بیشترین زیان را خواهند دید. این بخش از نواندیشان ایران برای کشورهای پیشرفته «منافع مشروع» در رابطه با کشورهای پسمانده قائل است و چنین می‌نمایاند که کشورهای پیشرفته پس از پذیرش «منافع مشروع» خود از سوی کشورهای پسمانده حاضر به داد و ستد با آنها خواهند شد، وگرنه دولتهایی را که حاضر به پذیرش «منافع مشروع»شان نیستند، یعنی حاضر نیستند به ساز آنها برقصند، همچون حکومت دکتر مصدق با تحریم اقتصادی و کودتا سرنگون خواهند ساخت و یا همچون حکومت کنونی ایران با تحریم اقتصادی و تهدید به جنگ خواهند کوشید «دولتهای یاغی» را به پذیرش «منافع مشروع» خود مجبور سازند.²

همچنین برخی از این نواندیشان پدیده‌های استعمار و استقلال را پدیده‌های کهنه شده‌ی متعلق به سده 19 و 20 دانسته و منکر وجود این پدیده‌ها در سده 21 شده‌اند، آن‌هم در حالی که فلسطین همچنان در اشغال اسرائیل قرار دارد و امپریالیسم به‌رهبری ایالات متحده آمریکا با تجاوز نظامی به افغانستان و سپس به عراق و اینک نیز با بمباران لیبی و اعزام مخفی سربازان فرانسوی و انگلیسی به این کشور به سیاست استعماری خود در سده 21 در هیت «مبارزه با تروریسم»، «جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی» و «جنگ‌های بشردوستانه» ادامه می‌دهد. به عبارت دیگر، سیاست استعماری امپریالیسم در سده 21 با «جنگ‌های بشر دوستانه» آغاز می‌شود تا امپریالیسم بتواند در کشورهایی که به آن‌ها از نقطه نظر سوق‌الجیشی و یا غارت مواد خام نیاز دارد، دولت‌های دست‌نشانده خود را بر سر کار آورد و همچنین با ایجاد پایگاه‌های نظامی امپریالیستی در این سرزمین‌ها امکان کنترل درازمدت این کشورها را برای خود ممکن سازد. امروز نه فقط افغانستان و عراق و لیبی، بلکه کشورهایی که به ظاهر مستقل هستند، همچون عربستان سعودی، اردن، شیخ‌نشینان خلیج فارس و ... را باید جزئی از امپراتوری مستعمراتی امپریالیستی دانست، زیرا حکومت‌های این کشورها از یکسو از هیچ‌گونه مشروعیت مردمی برخوردار نیستند و از سوی دیگر بدون پشتیبانی نظامی دولت‌های امپریالیستی یک روز هم نمی‌توانند به زندگی خود ادامه دهند.

از آنجا که این اندیشه‌های نومدرنیسم درباره استقلال از یکسو منافع مادی و خواست‌های اجتماعی بخش سازشکار قشر میانه و بالای میهن ما را بازتاب می‌دهد که خواهان حفظ مالکیت خصوصی در همه‌ی رده‌های اجتماعی است، و از سوی دیگر چون سازمان‌های اپوزیسیون وابسته به این قشر هر روز بی‌پروا تر در این زمینه سخن می‌گویند، دیدم بهتر است این اندیشه را به سنجش گیرم:

تأثیر متقابل 3

در آغاز به فیزیک می‌پردازیم که بنا بر قوانین نیوتون اجسام دارای جرم‌اند و هر اندازه کمیت یک جسم بیش‌تر باشد، به همان نسبت نیز جرم آن بیش‌تر خواهد بود و هر جسم و شئی بنا بر مقدار جرم خود دارای قوه جاذبه است و هر گاه دو جسم در رابطه (فاصله) با هم قرار گیرند، جسمی که دارای جرم بیش‌تر است، جسم کوچک‌تر را به سوی خود جذب خواهد کرد. بنا بر همین قانون سیب رسیده از شاخ درخت بر زمین می‌افتد، کره ماه به دور کره زمین می‌چرخد، اما قوه جاذبه آن چون کم‌تر است، از یکسو سبب جزر و مد اقیانوس‌های کره زمین می‌گردد

و از سوی دیگر موجب ثبات گردش زمین به دور خود می‌شود. همچنین بنا بر قانون نسبیت عام آاینشتاین زنجیره زمان- مکان توسط تقسیم جرم در سپهر تعییّن می‌یابد و همین وضعیت سبب تعییّن حرکت جرم در سپهر می‌گردد. در عین حال حرکت جرم در فضا سبب دگرگونی همیشگی زنجیره زمان- مکان می‌شود. به این ترتیب قانون نسبیت عمومی آاینشتاین ادامه منطقی قانون کنش و واکنش نیوتونی در ابعاد دیگری است.

اما همین که با تعداد زیادی از اجسام و اشیاء روبه‌رو شویم، در آن صورت با سیستمی بسیار پیچیده از کنش و واکنش اشیاء و پدیده‌ها روبه‌رو خواهیم شد که مکانیسم آن را نه می‌شود با قوانین نیوتون توضیح داد و نه فیزیک کوانتوم می‌تواند از پیچیدگی یکچنین سیستمی پرده بردارد. همین بغرنجی سبب شد تا انگلس در «دیالکتیک طبیعت» یادآور شود «تمامی طبیعت پیکرها را با دسترسی بر سیستمی مبتنی بر ارتباط متقابل به وجود آورده است و ما تحت عنوان پیکر تمامی ماده موجود ... را درک می‌کنیم. در این سیستم این پیکرها بر یکدیگر تأثیر می‌نهند و تأثیر متقابل آن‌ها بر هم، چیز دیگری جز حرکت نیست.»⁴

اما در دانش فیزیک با دو نوع تأثیر متقابل سر و کار داریم که عبارتند از تأثیر متناوب و تأثیر هم‌زمان. در تأثیر متناوب تأثیر پدیده‌ها بر هم هم‌زمان نیست و بلکه پس از یکدیگر رخ می‌دهد، یعنی اول باید پدیده‌ای بر پدیده دیگری تأثیری بگذارد تا آن دیگری بتواند پس از تأثیرپذیری از خود واکنشی نشان دهد، همچون تیل‌های که با تلنگر دست ما به حرکت در می‌آید و پس از چندی در نتیجه اصطکاک با ماده‌ای که بر رویش در حرکت است، انرژی خود را از دست می‌دهد و دوباره به وضعیت ایستائی بازمی‌گردد. در عوض، بنا بر تئوری نسبیت ویژه آاینشتاین تأثیر اجرام و ماده در سپهر لایتناهی هم‌زمان است، یعنی این پدیده‌ها هم‌زمان و فوراً بر هم تأثیر می‌نهند.

میانکنش اجتماعی⁵

میانکنش بازتاب‌دهنده تأثیر متقابلی است که میان افراد وجود دارد. به عبارت دیگر میانکنش اجتماعی از کار، کارکرد و مراوده میان انسان‌ها تشکیل می‌شود. دیگر آن که میانکنش مفهومی است که در دانش جامعه‌شناسی و روانشناسی دارای کاربرد است، زیرا موضوع پژوهش جامعه‌شناسی و همچنین روانشناسی بررسی میانکنش اجتماعی، یعنی تأثیری است که افراد در مراوده با هم بر یکدیگر می‌نهند. چکیده آن که بدون نمایندگی خواست‌ها و منافع فردی و یا اجتماعی خویش، بدون کارکردهای فردی و اجتماعی و سرانجام بدون تفسیر خواست‌ها و منافع

و همچنین کارکردهای افراد و گروه‌هایی که با هم در مراوده‌اند، میانکنش اجتماعی نمی‌تواند تحقق پذیرد.

هر چند کارکردهای جوامع انسانی بنا بر قوانین مکانیک نیوتون و فیزیک کوانتوم تحقق نمی‌یابند، اما قانون میانکنش اجتماعی در روابط افراد یک جامعه و روابط دولتها با هم نیز برقرار است. برای نمونه در کشورهای دمکراتیک هر فردی دارای حقوقی مدنی است که آزادی او را تضمین می‌کنند. اما در عین حال همین حقوق آزادی فرد را محدود می‌سازند، زیرا آزادی هیچ کس بی حد و مرز نیست و بلکه آزادی هر کسی تا زمانی از اعتبار برخوردار است که موجب خدشه آزادی دیگر افراد نگردد. همچنین در کشورهای دمکراتیک قوانین مدنی برای همه‌ی افراد حقوق برابری را در نظر گرفته و افرادی را که از نقطه نظر سالمندی، تندرستی، سواد، ثروت و ... از هم بسیار متفاوتند، به شهروندانی برابر حقوق تبدیل می‌کند، یعنی همه‌ی افراد در این کشورها نه در زندگی واقعی، بلکه فقط در برابر قانون با هم برابرند.

پس، چون انسان‌ها مجبورند با هم زندگی کنند، بنا براین متقابلاً بر هم تأثیر می‌نهند. رابطه‌ی میان انسانی نیز رابطه‌ای است نابرابر، یعنی با در نظر گیری عوامل مختلف، درجه تأثیرگذاری و تأثیرپذیری آدم‌ها بر هم متفاوت است. به‌طور مثال تأثیر پدر و مادر بر فرزندان و همچنین آموزگاران در مدارس بر دانش‌آموزان بسیار است. همچنین تأثیرگذاری روشنفکران و هنرمندان بر مردم خیره‌کننده است، یعنی هر چند در این روابط نیز قانون تأثیر متقابل حاکم است، اما از آنجا که تأثیرگذاری یک قطب بسیار زیاد و تأثیرگذاری قطب دیگر بسیار اندک است، چنین به نظر می‌رسد که فرزندان از پدر و مادر و شاگردان از آموزگاران خود پیروی می‌کنند، یعنی می‌کوشند از رفتار و کردار پدران و مادران و آموزگاران خویش کپی‌برداری کنند.

پس، چون انسان موجودی اجتماعی است، نمی‌تواند بیرون از حوزه قانون تأثیر متقابل و میانکنش اجتماعی قرار داشته باشد و هر آنچه انسانی است، بدون شک فرآورده مراوده اجتماعی است.

استقلال⁶

واژه استقلال نیز در حوزه‌های مختلف دارای معانی و کارکردهای مختلف است. برای نمونه در دانش ریاضی استقلال یعنی بین دو یا چند پیکر یا پدیده هیچ رابطه‌ای وجود نداشته باشد. در عوض می‌دانیم که در

فیزیک یکچنین وضعیتی ممکن نیست، زیرا همه‌ی پیکرها بنا بر مقدار جرم خویش بر هم تأثیر می‌نهند و در جامعه نیز نمی‌توان انسانی را یافت که تحت تأثیر هیچ چیز قرار نداشته باشد. حتی انسان گوشه‌گیری که در تنهایی کامل و به‌دور از انسان‌های دیگر زندگی می‌کند، از طبیعت پیرامون خود متأثر خواهد شد، یعنی وضعیتی که در آن به‌سر می‌برد، موجب برخورداری او از امکاناتی خواهد شد که حوزه زندگی‌اش و همچنین درجه شعور و آگاهی‌اش را تعیین خواهند کرد. با این حال در جامعه‌شناسی و روانشناسی انسان‌هایی را مستقل می‌نامند که بتوانند بدون دخالت و هدایت دیگران در مورد رفتارها و کردارهای خود تصمیم بگیرند، یعنی انسان‌هایی خود-مسئول⁸ باشند. اما می‌دانیم که عواطف و آگاهی هر کسی حوزه تصمیم‌گیری او را درباره چیزی، کسی یا پدیده‌ای محدود می‌سازد. به این ترتیب میان استقلال دانش ریاضی و استقلال یک انسان تفاوت از زمین تا آسمان است.

در جامعه‌شناسی و روانشناسی انسانی مستقل است که بتواند آزادانه بنا بر اراده و خواست خود که بازتاب دهنده عواطف و شعور اویند، درباره سرنوشت خویش تصمیم بگیرد. چنین انسانی بنا بر سیستم‌های حقوقی کنونی انسان بالغ نامیده می‌شود که می‌تواند به‌طور مثال در هیجده سالگی تصدیق رانندگی بگیرد، در انتخابات شهری، ایالتی و فدرال شرکت کند، حساب بانکی داشته باشد، با کارفرمای خود قرارداد کار امضاء کند و ...

به‌عبارت دیگر، هر چند عواطف و شعور هر انسانی بنا بر مناسبات اجتماعی پیش‌یافته‌ای که در آن به‌سر می‌برد، بر مبنای هنجارهای دینی، اسطوره‌ای و حقوقی موجود شکل می‌یابند، با این حال استقلال فردی به هر کسی این امکان را می‌دهد مناسبات خود با دیگران را «آزادانه» برگزیند. برخورداری از حق‌گزینش شالوده آزادی فردی و ملی را تشکیل می‌دهد. کسی و یا ملتی که نتواند در تعیین سرنوشت خود نقشی فعال داشته باشد، نه از آزادی برخوردار است و نه از استقلال. بنابراین واژه استقلال در رابطه با واژه آزادی قرار دارد، یعنی میان آزادی و استقلال رابطه‌ای متقابل وجود دارد، چون که آزادی بدون استقلال و استقلال بدون آزادی قابل تحقق نیست. پس این دو مقوله دو روی یک سکه‌اند و با هم در پیوندی دیالکتیکی قرار دارند. درک این رابطه سبب شد تا در ایران سیاستمداران میهن‌پرستی چون دکتر مصدق دریابند «ملتی که از آزادی برخوردار نباشد، از استقلال نیز محروم خواهد بود.» همین شناخت سبب شد تا در سده گذشته در ایران تحقق «آزادی» و «استقلال» ملی به شعارهای محوری جنبش

دولت مستقل

دولت مستقل نیز دولتی است که با جهان پیرامون خود رابطه‌ای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و ... دارد، یعنی دولتی است که باید برای تحقق منافع ملی خویش از حق تصمیم‌گیری مستقلی برخوردار باشد و در این رابطه به اراده و خواست یک یا چند دولت دیگر وابسته نباشد. به عبارت دیگر، دولت مستقل همان دولت خودفرمانی 9 است که با در نظر گرفتن منافع ملی خود رابطه خویش را با دولت‌های دیگر تعیین می‌کند.

در سده شانزده میلادی واژه دولت خودفرمان در فرانسه اختراع شد که بر مبنی آن در هر دولتی سرانجام باید مقامی وجود داشته باشد که مستقل از هر نیروی درونی و بیرونی دیگر بتواند حرف آخر را بزند و تصمیم نهائی را بگیرد. به عبارت دیگر، دولت خودفرمان باید از حق انحصاری قدرت برخوردار باشد. در آن دوران شاهی که سلطنت مطلقه را نمایندگی می‌کرد، به مثابه یگانه شخصیت خودفرمان دولت سلطنتی شناخته شد، به‌ویژه آن که شاهان آن دوران به نمایندگی از سوی پاپ سلطنت می‌کردند، یعنی حکومت آن‌ها بازتاب دهنده قدرت الهی و زمینی بود. اما پس از انقلاب فرانسه و تحقق دولت جمهوری دمکراتیک، ملت جای شاه را گرفت و به شخصیت حقوقی خودفرمان بدل گشت. از آن پس در قانون اساسی بیشتر کشورها کم و بیش قید شده است که «ملت منشأ همه قدرت دولتی است.» 10 و یا آن گونه که در قانون جمهوری اسلامی ثبت شده است، «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او، انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است.» 11 البته وجود «ولی فقیه» در قانون اساسی کنونی ایران بازتاب دهنده تلاشی است برای آشتی قدرت خودفرمان شاهی که از قدرت مطلقه برخوردار بود با خودفرمانی ملت که باید از چنین قدرتی برخوردار باشد. روشن است که در یک دولت نمی‌تواند دو قدرت انحصاری خودفرمان داشته باشد که بتوانند هم‌زمان حرف آخر را بزنند و در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز همه جا حقوق ملت توسط ولی فقیه محدود شده است و او می‌تواند به نام دین و برخلاف نص قانون اساسی کنونی با صدور «حکم حکومتی» تمامی مصوبات آن بخش از نهادهای دولتی را که توسط ملت تعیین و هدایت می‌شوند، لغو کند.

اگر پدیده جمهوری اسلامی ایران را به کناری نهیم، در آن صورت دولت خودفرمان دولتی است که باید در امور درونی و بیرونی خود از

استقلال رأی و عمل کامل برخوردار باشد تا بتواند حاکمیت انحصاری خود را در جامعه اعمال کند. در حقوق بین‌الملل کنونی نیز فقط با مقوله دولت خودفرمان سر و کار داریم، یعنی یک دولت خودفرمان باید در امور درونی خود از استقلال رأی کامل برخوردار باشد و هیچ دولتی نباید در امور درونی دولت دیگری مداخله کند. در جهان کنونی حقوق بیرونی هر دولت خودفرمان نیز بر اساس مصوبات نهادهای سازمان ملل متحد همچون «مجمع عمومی» که در آن بیش از 190 دولت عضوند و همچنین «شورای امنیت» سازمان ملل تعیین می‌شود که این یک پدیده‌ای ضددمکراتیک است، زیرا با دادن حق عضویت دائم به برخی از دولت‌ها در این شورا و برخورداری این دولت‌ها از «حق وتو» برای آن‌ها حقوق ویژه‌ای در نظر گرفته شده است. اما یکی از اصل‌های حقوق بین‌الملل برابر حقوقی دولت‌ها است، یعنی دولتی که دارای سرزمینی بزرگ‌تر و یا قدرت اقتصادی بیشتر است، نسبت به یک دولت کوچک‌تر نباید از حقوق ویژه‌ای برخوردار باشد.

واقع‌بینی سیاسی¹²

بنا بر برداشت کانت¹³ واقع‌بینی سبب می‌شود تا انسان بر اساس معیارهای اخلاقی به‌کاری دست زند که نه فقط برای او سودآور باشد، بلکه همچنین موجب «خیررفاء همگانی» گردد.¹⁴ در زندگی واقعی دولت‌های دیکتاتوری کنونی ایدئولوژی نیروی محرکه کارکردهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است، همچون برنامه‌ریزی دولت ایران در جداسازی دختران و پسران در دانشگاه‌ها. در عوض در دولت‌های دمکراتیک که در آن‌ها رقابت احزاب وجود دارد، هر حزبی می‌کوشد با ارائه برنامه‌هایی منطبق با منافع اقشار و طبقاتی که به او رأی داده‌اند، چنین بنمایاند که تحقق آن برنامه‌ها موجب «خیر رفاء همگانی» خواهد گشت. و از آن‌جا که در دولت‌های دمکراتیک سیستم چند حزبی وجود دارد، پس برخورد عقاید و افکار این احزاب سبب می‌شود تا سرانجام تجربه اجتماعی موجب پیدایش واقع‌بینی سیاسی گردد، یعنی دولت دمکراتیک با برنامه‌هایی که پیاده می‌کند، در پی به‌سازی رفاء همگانی باشد. با این حال کارکردهای دولت دمکراتیک نیز فراسو و بیرون از حوزه ایدئولوژی قرار ندارد. در کشورهای سرمایه‌داری نیز همه جا ایدئولوژی حاکم است، منتهی با کاربردی محدود تا بتوان در پس آن منافع اقتصادی سرمایه‌داران را پنهان ساخت. در این ساختار ایدئولوژیک چون بنا بر حقوق بشر انسان باید آزاد باشد، در نتیجه از آزادی کسب مالکیت برخوردار است و هر گونه تلاش برای از بین بردن مالکیت خصوصی به مثابه تجاوز به حقوق بشر تلقی می‌شود. نمونه

دیگر رفتار زننده‌ای است که برخی از دولت‌های عضو اتحادیه اروپا در رابطه با پیوستن دولت ترکیه به این اتحادیه در پیش گرفته‌اند. آن‌ها چون اسلام را نافی ارزش‌های می‌دانند که در کشورهای اروپائی به هنجارهای اخلاقی- اجتماعی بدل شده‌اند، ترکیه را شایسته عضویت در این اتحادیه نمی‌دانند.

دیگر آن که هنجارهای ایدئولوژیک رژیم‌های دیکتاتوری از سرشتی ایستا برخوردارند، در حالی که ارزش‌های نهفته در ایدئولوژی جوامع بورژوائی پویایند و می‌توانند با شتاب خود را با دگرگونی‌های مادی این جوامع تطبیق دهند و در هیبت هنجارهای نو هویدا شوند. همین وضعیت سبب می‌شود تا دولت‌های دمکراتیک بهتر بتوانند در برابر وضعیت‌های دگرگون شده از خود واکنش نشان دهند و در نتیجه برای تحقق منافع ملی‌شان نه دشمن و نه دوست همیشگی دارند 15 و بلکه هرگاه ضرورت‌ها ایجاب کنند، امروز با قذافی دوستند و فردا او را چون «دیکتاتوری خون آشام» سرکوب می‌کنند و از اریکه قدرت می‌رانند.

واقع‌گرایی سیاسی 16

واقع‌گرایی فلسفی 17 بر این شالوده بنا شده است که بیرون از حوزه شعور و خودآگاهی ما باید اشیاء و پدیده‌هایی وجود داشته باشند. به عبارت دیگر، اصل آن است که اشیاء و پدیده‌ها فرآورده ذهن و خودآگاهی ما نیستند و بلکه مستقل و بیرون از ذهن و شعور ما وجود دارند و خودآگاهی ما از آن اشیاء و پدیده‌ها دستاورد رابطه و تأثیر متقابلی است که میان ما و آن‌ها وجود دارد.

آفتاب آمد، دلیل آفتاب/ گر دلایات باید، از وی سر متاب (مولوی)

اما واقع‌گرایی سیاسی کلاسیک مکتبی است که شالوده آن در دهه 30 سده گذشته در رابطه با روابط بین‌الملل نهاده شد. پیروان این مکتب می‌پنداشتند با بررسی حوزه‌های مشخصی می‌توان ملاط سیاست واقع‌گرایانه هر دولتی را در روابط بین‌الملل تشخیص داد. این حوزه‌ها عبارت بودند از:

- سیاست متکی بر وجود قوانین عینی اجتماعی
- پذیرش قدرت و منافع به مثابه اصول سیاسی
- پذیرش منافع ملی
- به‌کارگیری آن بخش از هنجارهای اخلاقی در روابط بین‌الملل که

دارای خصلتی جهانشمولند.

- توفیر نهادن میان اخلاق ملی و اخلاق جهانشمول

- پذیرش سیاست سپهرهای خودمختار 18

اما پیروان مکتب واقع‌گرائی سیاسی مدرن با بررسی روابط بین‌الملل در دوران "جنگ سرد" و فروپاشی اردوگاه "سوسیالیسم واقعا موجود" بر این باورند که روابط بین‌المللی یک دولت در رابطه‌ی بلاواسطه با خصلت قدرت سیاسی آن دولت و همچنین تقسیم قدرت سیاسی در جهان قرار دارد، یعنی تا زمانی که حقوق بین‌الملل ظرف مناسبتی برای سیاست بیرونی یک دولت است، هر دولتی خواهد کوشید از آن بهره گیرد. در عوض، هر گاه حقوق بین‌الملل سد راه تحقق منافع ملی یک دولت در روابط بین‌الملل گردد، در آن صورت به انکار آن خواهد پرداخت. اسرائیل و ایالات متحده آمریکا دو دولتی هستند که در این زمینه پیش‌تازند. اسرائیل تا کنون به‌خاطر برخورداری از پشتیبانی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، یعنی امپریالیسم آمریکا و اروپا بیش از 50 مصوبه مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل را انکار کرده است، زیرا آن مصوبات را مخالف منافع ملی خود می‌داند. ایالات متحده آمریکا به‌خاطر ابرقدرت بودن، برخلاف حقوق بین‌الملل به‌همراه متحدان خود به عراق حمله و آن کشور را اشغال کرد، زیرا در دوران جورج دبلیو بوش اهداف منطقه‌ای دولت آمریکا در خاورمیانه در تضاد آشکار با حقوق بین‌الملل قرار داشت. دولت جمهوری اسلامی ایران نیز در رابطه با سیاست اتمی خود از همین روش بهره می‌گیرد و مصوبات شورای امنیت سازمان ملل را مبنی بر تعطیل صنایع غنی‌سازی اورانیوم خود غیرقانونی و برخلاف حقوقی که سازمان ملل متحد برای دولت‌ها در نظر گرفته است، می‌نامد. بنا براین شالوده اصلی واقع‌گرائی سیاسی نه نفی استقلال، بلکه تکیه بر منافع ملی در سیاست بین‌المللی است.

منافع ملی

ارائه تعریفی جامع از "منافع ملی" کار آسانی نیست، زیرا منافع ملی در محدوده ملی، یعنی سیاست درونی یک دولت قابل توضیح نیست. در کشورهای دمکراتیک که ملت از حق انحصاری خودفرمانی برخوردار است، حکومتی که توسط اکثریت پارلمانی تشکیل می‌شود، هر چند باید در حوزه سیاست داخلی و خارجی منافع و سود کل ملت را در نظر داشته باشد، اما در هنگام تصویب قوانینی که در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ... تصویب می‌کند، در وهله نخست منافع طبقات و

اقشاری را در نظر دارد که پایگاه اجتماعی او را تشکیل می‌دهند و بنابراین فقط منافع بخشی از جامعه را نمایندگی می‌کند.

اما بنا بر قوانین اساسی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، آنچه به سود یک ملت است، در رابطه با روابط بین‌الملل دولت آن ملت به منافع ملی بدل می‌گردد. به عبارت دیگر، منافع ملی هر دولتی خود را در هنگام مذاکره و بستن قرارداد با یک یا چند دولت دیگر می‌نمایاند. پس منافع ملی می‌تواند در برخی موارد سبب همکاری دو یا چند دولت با هم گردد و همچنین تکیه بر منافع ملی می‌تواند سبب اختلاف و حتی جنگ میان دو یا چند دولت شود. همکاری دو یا چند دولت با هم به این معناست که آن‌ها دارای اهداف مشترک‌اند، یعنی در این زمینه منافع ملی آن‌ها هم‌گون است. به‌طور مثال، کشورهایی که عضو اتحادیه نظامی "ناتو" هستند، بر این باورند که با عضویت در این اتحادیه بهتر می‌توانند از امنیت خود در برابر دولت‌های دیگر دفاع کنند.

اما جهان واقعی به ما جنبه‌های دیگری از منافع ملی را می‌نمایاند. به‌طور کلی هرگاه دو دولت با هم در ارتباط قرار گیرند، در رابطه با منافع ملی می‌توان با دو وضعیت روبه‌رو شد.

نخست آن که این دو کشور از نقطه نظر توان اقتصادی و نظامی تقریباً در یک سطح قرار دارند و در نتیجه هیچ یک از آن‌ها نمی‌تواند منافع ملی خود را بر کشور دیگر تحمیل کند. در جهان واقعی به ندرت با یک چنین وضعیتی روبه‌رو می‌شویم. در دوران جنگ سرد این باور وجود داشت که بلوک سرمایه‌داری امپریالیستی و اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» از نقطه نظر توان نظامی در یک سطح قرار دارند، اما در عوض بنیه اقتصادی جهان سرمایه‌داری چندین برابر بلوک «سوسیالیستی» بود. در همان زمان، اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» در محاصره اقتصادی اردوگاه امپریالیستی قرار داشت و «غرب» همه تلاش خود را به کار گرفت تا «شرق» نتواند به دانش‌های پیشرفته و صنایع مدرن دست یابد، کاری که امروز با رژیم جمهوری اسلامی ایران می‌کند. بنابراین در آن دوران «منافع ملی» دولت‌های امپریالیستی ایجاب می‌کرد که اردوگاه «دشمن» خود را ناتوان سازد.

دو دیگر آن که هرگاه یکی از این دو دولت از توان اقتصادی و نظامی بیشتری برخوردار باشد، می‌تواند منافع ملی خود را بر دولت دیگر تحمیل کند. در جهان واقعی هر روزه شاهد یک چنین وضعیتی هستیم. دولت اسرائیل بنا بر منافع یهودان جهان، سرزمین فلسطین را اشغال

و چند میلیون فلسطینی را در جهان آواره ساخته است. دولت اسرائیل می‌تواند چنین کند، زیرا اجراء این سیاست با منافع ملی کشورهای امپریالیستی در تضاد قرار ندارد. با مهاجرت بخش عمده‌ای از یهودان اروپا به اسرائیل جنبش ضد یهود در کشورهای اروپائی دیگر چون گذشته پر توان نیست و در نتیجه صلح درونی این کشورها را تهدید نمی‌کند. بر عکس، فلسطینیانی که از سرزمین خود رانده شده‌اند، خواهان بازگشت به میهن خویشند، اما چون منافع ملی آن‌ها فقط در رابطه با تناسب قدرت سیاسی بین‌المللی قابل تحقق است، در حال حاضر برای دستیابی به منافع ملی خود ناتوانند و یا باید به اسارت و استعمار تن در دهند و یا آن که با نیروی استعمارگر مبارزه کنند. دولت اسرائیل و کشورهای که از این دولت پشتیبانی می‌کنند، مبارزان مسلح فلسطینی را تروریست و در عوض مبارزان مسلح سوری را پارتیزان می‌نامند. به این ترتیب می‌بینیم که واژه‌ها نیز در رابطه با منافع ملی دولت‌ها تغییر چهره می‌دهند.

چکیده

کسانی که برای «واقع‌بینی سیاسی» جایگاهی فراتر از «استقلال» قائلند و از ما می‌خواهند در روابط بیرونی خود نباید روی استقلال پافشاری کنیم، زیرا می‌توانیم توسط دولت‌های نیرومند مورد تحریم اقتصادی، نظامی، فرهنگی و ... قرار گیریم و یا آن که آن دولت‌ها می‌توانند برای تحقق منافع ملی خود به سرزمین ما تجاوز نظامی کنند، در رابطه با تناسب قدرت کنونی در جهان سیاست تسلیم در برابر زیاده‌خواهی‌های کشورهای امپریالیستی را توصیه می‌کنند. اما می‌دانیم بدون مبارزه خلق‌هایی که در سده‌های 19 و 20 در کشورهای مستعمره می‌زیستند، هزینه نگاه‌داری مستعمرات آن‌چنان گران نمی‌شد تا امپریالیست‌ها مجبور به ترک مستعمرات و پذیرش دولت‌های خودفرمان ملی در این سرزمین‌ها شوند. امروز نیز بنا بر ادعای متخصصان آمریکائی جنگ و اشغال افغانستان و عراق توسط ارتش ایالات متحده آمریکا طی ده سال گذشته موجب بیش از 2000 میلیارد دلار هزینه شده است. به همین دلیل نیز آمریکا و متحدینش مایلند هر چه زودتر این سرزمین‌ها را ترک کنند. اما آن‌ها برای حفظ منافع ملی خود در منطقه خاورمیانه از یکسو خواهان به قدرت رسیدن حکومت‌های دست‌نشانده و از سوی دیگر خواهان حفظ پایگاه‌های نظامی در این دو کشورند تا بتوانند دولت‌های وابسته به خود را بهتر از گذشته کنترل کنند. به عبارت دیگر، این دولت‌ها برای استقلال و حاکمیت ملی این سرزمین‌ها پیشیزی ارزش قائل نیستند. نمونه دیگر دولت خودمختار فلسطین است.

امپریالیست‌ها که خواهان تحقق دمکراسی در خاورمیانه‌اند، پس از پیروزی حماس در انتخابات آزاد مجلس ملی فلسطین، از به رسمیت شناختن حکومت خودمختار فلسطین به رهبری حماس خودداری کردند و با محاصره زمینی، دریائی و هوائی غزه کوشیدند چنین جلوه دهند که حماس مسئول بدبختی مردم فلسطین است و چون از این سیاست سود چندانی نبردند، دست ارتش اسرائیل را در تجاوز وحشیانه به غزه باز گذاشتند.

از همین قماش «روشنفکرانی» هستند که به دکتر مصدق در رابطه با نپذیرفتن پیشنهاد بانک جهانی برای تولید و فروش نفت ایران و تقسیم درآمد آن میان دولت ایران و شرکت نفت انگلیس ایراد می‌گیرند و «یک دندگی» مصدق را مخالف «منافع ملی» آن زمان ایران ارزیابی می‌کنند. اما حقیقت آن است که پیشنهاد بانک جهانی «راه حل» نبود و بلکه ادامه سیاست استعماری انگلستان در شکل دیگری بود، زیرا بخش اعظم پولی که از فروش نفت به دست می‌آمد، باید به عنوان «غرامت» به شرکت نفت انگلیس پرداخت می‌شد. بنا بر آن پیشنهاد ایران باید نفت خود را 56 سنت ارزان‌تر از قیمت نفت در بازار جهانی به بهای 1/75 دلار برای هر بشکه به انگلیس می‌فروخت و بابت فروش هر بشکه نفت نیز فقط 37 سنت دریافت می‌کرد. روشن است که پذیرفتن آن پیشنهاد به معنی چشم‌پوشی ایران از بخشی از استقلال، حاکمیت و ثروت ملی خود بود.

10 سپتامبر 2011

www.manouchehr-salehi.de

msalehi@t-online.de

پا نوشت‌ها :

Karl Popper 1

2 در این زمینه بنگرید به کتاب مرتضی‌مردیها: «دفاع از عقلانیت»، نشر نقش و نگار، سال انتشار 1380، صفحات 101-115

Interaction 3

Marx-Engels Werke, Band 20, Seite 355 4

Social Interaction 5

,Independence 6

Millieu 7

Responsibility 8

Sovereign state 9

10 تبصره دوم از بند 20 قانون اساسی آلمان فدرال

11 اصل 56 از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

Political pragmatism 12

Kant 13

Immanuel Kant: "Von den verschiedenen Rassen der Menschen" 14
(1775), in: Werke, Bd. XI (Frankfurt 1964), Seite 26

15 اشاره به گفتار معروف وینستون چرچیل است مبنی بر این که
«انگلستان نه دوست و نه دشمن، بلکه فقط منافع می‌شناسد.»

Political realism 16

Philosophical l realism 17

Hans J. Morgenthau: "Politics among nations", 1993 18

طیف طرفداران انتخابات آزاد و بدون تبعیض در ایران

گرایش ضد تبعیض – جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک ایران

اعتراضات و تظاهرات میلیون ها تن از مردم کشورمان پس از انتخابات
تقلبی سال ۸۸ حداقل یک پیام روشن داشته است و آن مطالبه و خواست
انتخابات آزاد و پایان دادن به دیکتاتوری حاکم بر کشورمان است.

انتخاب آزادانه قانون گذاران و مجریان قانون و قضاوت کنندگان و ناظران برحسب اجرای قانون خواست دیرین مردم سراسر ایران است و از قبل از انقلاب مشروطه تا انقلاب بهمن و سپس تا جنبش سبز ۸۸ و تا امروز، همچنان پا برجاست و بارها این خواست با کودتا های انگلیسی، آمریکائی و ارتجائی با هدف های ضد ملی و ضد مردمی سرکوب شده است.

آزادی و حاکمیت مردمی از خواست ها و شعارهای اساسی و همیشگی مردم در تمام جنبش ها و حرکت های سیاسی اجتماعی ایران از جمله در انقلاب بهمن ۵۷ بود که شوربختانه حکومت برآمده از انقلاب از همان ابتدا به اشکال مختلف و به بهانه های گوناگون به نقض این حقوق پرداخت. بجای احترام به رأی مردم و تشکیل یک مجلس برآمده از اراده ی آحاد ملت ، که می توانست تعادل سیاسی جامعه را تحقق بخشد و ایران را به یک کشور دمکراتیک و پیشرو مبدل سازد، جوخه های اعدام و گروه های ترور تشکیل شدند و صدها هزار تن از انسان هائی که می توانستند در ساختن کشور و در رشد و پیشرفت و ترقی میهن نقش مثبت و مفیدی بعهده گیرند، یا کشته شدند و یا برای حفظ جان با مهاجرت، از سرزمین مادری رانده شدند. در سال های نخستین پس از انقلاب بهمن ، تحمیل جنگ خانمانسوز و ادامه غیرمسئولانه آن خشونت را بشدت دامن زد و بهانه ای شد برای درهم کوبیدن همه آزادی های فردی و اجتماعی و بویژه آزادی انتخابات.

امروز بعد از گذشت بیش از سه دهه ، دیگر بار این فکر در بین میلیون ها نفر از هم میهنانمان ریشه دوانده است که مردم سراسر ایران همواره کثرت گرائی را پاس داشته اند و دارای گونه گونی فکری و فرهنگی و دینی و زبانی بوده اند. این تنوع و کثرت گرائی را نه تنها نمی توان و نباید از بین برد بلکه بایستی مورد پذیرش و توجه بیشتر قرار داد. کثرت گرائی چنان در جامعه ما ریشه دوانده است که حتی اگر کشور ایران تکه پاره شود، هر قطعه ای از آن در درون خود، کثرت گرا خواهد ماند.

چاره در پذیرش این تنوع و گوناگونی و کثرت گرائی است. زمینه ها عینی و تجربه های عملی سازمان دهی این کثرت گرایی را می توان از جمله در شیوه جمعی تقسیم آب و آبیاری در درازای تاریخ ایران بروشنی مطالعه کرد و باز شناخت. مردم روستاها و دهات ایران برغم گوناگونی ظاهری از هر زبان و ایل و تباری که بوده اند در هنگام تقسیم آب به یک دیگر یاری می رسانیدند. یاری در آب رسانی که

حیاتی ترین و حساس ترین عامل زندگی بوده، در پی هزاران سال، آبیاری ایران را سامان داده است و سازمان دهی آن به نحوی بوده که بجای آن که عاملی برای درگیری، تخریب و دشمنی باشد، عاملی برای احترام متقابل و همکاری و همروایی و آبادانی بوده است. همین شیوه ی یاری را نیز امروز می توان برای آبیاری آزادی و دموکراسی در ایران و بخاطر پیشرفت و ترقی کشور به کار برد.

پذیرش انتخابات آزاد و بدون تبعیض در واقع پذیرش گوناگونی و کثرت گرائی در ایران و شکستن تبعیض حاکم بر جامعه ما است.

محتوای انتخابات آزاد، چیزی نمی تواند باشد بغیر از پذیرش حق دیگران و دگر اندیشان برای حضور و رقابت سیاسی. نیروئی که برای دیگری این حق را قائل نباشد، بواقع نافی انتخابات آزاد است و عملن فعالیت سیاسی خود را در جهت جایگزینی یک نوع دیکتاتوری بجای دیکتاتوری حاکم بر ایران به کار می برد.

از این رو طیف طرفداران انتخابات آزاد و بدون تبعیض، شامل تمام نیروهائی می شود که به این اصل و خواست و مطالبه میلیون ها تن از مردم کشورمان احترام می گذارند و آمادگی دارند تا برای دستیابی به حاکمیت مردم، قدمی بردارند و دست به مبارزه سیاسی بزنند.

این مسئله که چگونه انتخابات آزاد در ایران اجرا خواهد گردید، تامل به این مهم بستگی دارد که این شعار عملن طیف هرچه وسیعتری از احزاب، سازمان ها، نهادهای مدنی و اقشار و گروههای اجتماعی را جلب نماید و نیروهای سیاسی را برسر این هدف و خواست و مطالبه مشخص یعنی انتخابات آزاد، به توافق برساند و یک تحرک سیاسی بلند مدت بوجود آورد.

پس از حمله نظامی ناتو به لیبی، متاسفانه وسوسه کسب قدرت به هر وسیله، در جان و روان معدودی از فعالان و فرصت طلبان سیاسی ایرانی حلول کرده است. گوئی این سرخوردگان سیاسی، فراموش کرده اند که خشونت مسلحانه و حمله نظامی و جنگ در دهه شصت، چه خفقان خونینی را در سراسر ایران در پی داشت.

از این رو در وضعیت کنونی، کوشش برای انسجام ملی طیف نیروهای سیاسی پذیرای انتخابات آزاد، کوشش برای ایجاد صدای رسای واحدی است که مطالبه اصلی اکثریت مطلق مردم کشورمان را فریاد می زند.

بیش از دو دهه است که شرایط راستین لازم برای یک انتخاب واقعن

آزاد مورد بحث و بررسی نیروهای دمکرات و آزادی خواه قرار دارد و هر نیرو و نهادی بر حسب تعلقات ایدئولوژیک و سیاسی خود به آن می پردازد. در سال ۱۳۸۶ و قبل از انتخابات مجلس، شرایط بیست گانه زیرتوسط "کمیته دفاع از انتخابات آزاد و دمکراتیک" مطرح شد. این اصول به تمامی به قوت خود باقی هستند:

۱ - اراده مردم اساس و منشأ قدرت حکومت است و این اراده باید از طریق انتخابات آزاد، سالم و عادلانه اعمال شود.

۲- آزادی و سلامت انتخابات هنگامی میسر است که حقوق و آزادی های اساسی مردم طبق معیارهای جهانشمول تحقق پیدا کرده باشد.

□

۳- آزادی و سلامت انتخابات بدین معنی است که همه آحاد ملت و همه گرایش ها و تشکل های سیاسی، عقیدتی و قومی و ... بتوانند بدون احساس زور و تحمیل در انتخابات شرکت کنند و به نامزدهای مورد نظر خود رأی دهند و به لحاظ رأیی که می دهند مورد بازخواست و فشار و محرومیت قرار نگیرند، شرکت یا عدم شرکت در انتخابات تحمیلی نباشد و اثر سویی در زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی افراد نداشته باشد.

۴- به منظور رعایت عدالت و انصاف در خصوص انتخاب شندگان و نامزدهای انتخاباتی، غیر از محدودیت هایی از قبیل سن قانونی، تابعیت کشور محل رأی یا نداشتن سوء پیشینه مؤثر کیفری در جرائم عادی- که منجر به محرومیت موقت از حقوق اجتماعی شده باشد- هیچ محدودیت دیگری نباید ایجاد کرد.

□

۵- مردم حق دارند به عنوان رأی دهنده یا انتخاب شونده به طور فردی یا از طریق احزاب و تشکل های مختلف، در انتخابات شرکت کنند.

۶- احزاب و تشکل های مختلف، با هر نوع گرایش سیاسی و عقیدتی، باید بتوانند در شرایط یکسان نامزدهای خود را معرفی و برای شرکت در انتخابات از شرایط و تسهیلات مساوی و عادلانه بهره مند باشند.

□

۷- رأی دهندگان و نامزدهای انتخاباتی، فردی یا حزبی حق دارند بدون بیم و نگرانی، دیدگاه ها و برنامه های خود را تبلیغ و ترویج و در رسانه های گروهی مطرح کنند.

۸- دولت باید تمام اقدام های لازم را به عمل آورد تا احزاب و نامزدها و رأی دهندگان از امنیت جانی و مالی و حیثیتی مساوی برخوردار شوند و از هر نوع خشونت، جلوگیری به عمل آورد.

□

۹- دولت باید تضمین کند که موارد نقض حقوق بشر در رابطه با انتخابات آزاد را به فور در محدوده زمانی معینی در دادگاه های عمومی علنی، مستقل و بی طرف مورد رسیدگی قرار دهد و با ناقضان قانون، اعم از اشخاص حقیقی و حقوقی یا نهادهای دولتی، برخورد جدی و فوری در چارچوب قانون به عمل آورد، و رأی صادره را از طریق رسانه های گروهی برای اطلاع عمومی اعلام کند.

۱۰- قوانین و مقررات داخلی مربوط به انتخابات نباید با عرف و تعهدهای بین المللی دولت مغایرت داشته باشند.

□

۱۱- انتخابات باید به صورت دوره ای و در دوره های مشخص انجام گیرد.

۱۲- دولت موظف است برنامه های ملی آموزش همگانی را، به منظور آشنایی مردم با معیارها و آیین های انتخابات آزاد، اجرا کند.

□

۱۳- رأی گیری باید به طور فراگیر انجام شود و شامل همه اتباع ایران باشد.

□

۱۴- به منظور تأمین سلامت انتخابات دولت موظف است امکان نظارت و بازبینی بی طرفانه نهادهای و تشکل های مردمی و غیر دولتی و نمایندگان احزاب سیاسی را بر فرآیند انتخابات فراهم کند.

۱۵- در فرآیند انتخابات همه آحاد مردم باید مورد حمایت قانون قرار گیرند و چنانچه حقوق فردی، اجتماعی، سیاسی و انتخاباتی

آنان تضییع شود باید از امکان جبران خسارت مادی و معنوی برخوردار باشند.

□

□۱۶- همه احاد ملت، اعم از زن و مرد و تشکل ها و احزاب سیاسی- عقیدتی و قومی، باید در شرایط مساوی □ بتوانند از رسانه های گروهی و به ویژه از رسانه های دولتی برای انجام تبلیغات انتخاباتی بهره مند شوند. □

□۱۷- رأی گیری باید مخفیانه به عمل آید؛ بدین معنی که غیر از رأی دهنده هیچ شخص دیگری از مفاد رأی وی □ آگاه نشود.

□

□۱۸- دولت باید اقدام های لازم و مناسب را برای شفافیت روند انتخابات به عمل آورد و اصل را بر برائت و واجد □ صلاحیت دانستن همه نامزدها، اعم از زن و مرد، قرار دهد و از هر گونه تفتیش عقاید و اعمال نظارت سلیقه □ ای جلوگیری کند.

□

□۱۹- رأی گیری باید بدون هر گونه تقلب یا ارعاب یا هر گونه اقدام غیر قانونی انجام گیرد و شمارش آرا باید □ تحت نظارت و بازبینی بی طرفانه نمایندگان احزاب، تشکل ها و نامزدها باشد، دولت مکلف به تضمین و اجرای □ این بند است. □

□۲۰- اعمال هر گونه نظارت استصوابی توسط نهادهای حکومتی- تحت هر عنوان باشد- به معنی نادیده انگاشتن حقوق □ شهروندی و مخدوش کردن انتخابات آزاد، سالم و عادلانه است.

اگرچه بدرستی از سوی نیروهای سیاسی اپوزیسیون مطرح شد که در چارچوب نظام جمهوری اسلامی تحقق این شرایط ناممکن است، اما طرح این شرایط کمکی بود به روشن شدن خواست و توقع مردم کشور نسبت به یک انتخابات واقعی. چنانچه سطح مطالبه میلیون ها نفر از رأی دهندگان در سال ۸۸ بواسطه روشنائی برگرفته از این اصول بالا رفت و سپس همگی به چشم دیدند و در عمل تجربه کردند که در چارچوب "اصل ولایت فقیه" و قانون اساسی جمهوری اسلامی، برگزاری انتخابات آزاد و بدون تبعیض ممکن نمی باشد.

با این وجود، واکنش برآمده از انتخابات غیر آزاد و سراسر تبعیض آمیز و غیر واقعی سال ۸۸ برای نظام ولایت فقیه زلزله ای دربرداشت که بنای پوسیده آنرا ترک انداخت و شکاف عمیقی در باور به حقانیت چنین نظامی ببار آورد. از این پس هر انتخاباتی که رژیم برگزار کند بیشتر خود را افشا خواهد نمود و به تضادهای ذاتی نظام دامن خواهد زد. چه اگر شمار کمی از مردم در این انتخابات شرکت کنند، انزوای رژیم بیشتر می شود و اگر شمار فراوانی از مردم در آن شرکت کنند، سطح اعتراضات به آزاد و بدون تبعیض نبودن آن گسترده تر خواهد گردید. در این بازی باخت - باخت، مخالفان انتخابات آزاد شانس برای کسب پشتیبانی مردم ندارند.

با درک این روند است که البته اصلاح طلبان حکومتی نیز حداقل شرایطی را برای شرکت در انتخابات مطرح کرده اند از جمله آقای خاتمی رئیس جمهور پیشین "آزادی زندانیان و ایجاد فضای آزاد برای همه و گروه ها، پایبندی مسئولان به قانون اساسی و فراهم آوردن سازوکاری برای برگزاری انتخابات سالم و آزاد" را به عنوان شرایط حداقلی اصلاح طلبان برای شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی پیش روی، نام برده است.

اگرچه این شرایط ابتدائی تنها برای خودی های نظام است، اما الزام و عمل به آن ها نیز توسط دولت احمدی نژاد و دستگاه "ولایت فقیه" بسیار بعید می نماید. مگر آن که نیروی های مردمی پشتیبان انتخابات آزاد به درجات مختلف بتوانند در سطح ملی بنوعی فشار سیاسی کافی به دستگاه دیکتاتوری وارد نمایند.

انتخابات پیش روی مجلس شورای اسلامی سوالات زیر را مطرح می سازد:

اصلاح طلبان چه سازوکاری برای کسب پشتیبانی مردم و سازماندهی افکار عمومی در سطح ملی دارند؟ اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی که شرایط حداکثری انتخابات آزاد را مطرح می کنند، چگونه نیروی عظیم لازم را در سراسر کشور برای به عمل درآوردن رادیکال ترین شعارها، جذب و سازماندهی می کنند؟ پاسخ به این سوالات هرچه باشد، بی شک مبارزه برای انسجام ملی طیف طرفداران انتخابات آزاد و بدون تبعیض بر مبنای یک برنامه مطالباتی متناسب با شرایط عینی جامعه ما، می تواند ارتجائی ترین جناح های جمهوری اسلامی را به انزوا کشاند و پایه های لرزان دمکراسی و روا داری سیاسی را در ایران تحکیم بخشد.

این مبارزه می تواند با جمع آوری میلیون ها امضاء برای مطالبه و پشتیبانی از انتخابات آزاد و بدون تبعیض پیگیری شود و در ادامه آن و در صورت موافقت افکار عمومی و تحقق یک موج بلند اجتماعی به تشکیل یک کنگره ملی، واقعی و سراسری با درهای باز برای هماهنگی و استحکام مبارزه تا دستیابی به هدف و مطالبه انتخابات آزاد و بدون تبعیض بیانجامد که بی شک این روند افق و چشم انداز روشن دموکراسی، آزادی را همراه با صلح و استقلال، در برابر دیدگان مردم کشورمان قرار می دهد.

۱۵ شهریور ۲۰۱۱

Zedetabiiz\@gmail.com

www.zedetabiiz.blogfa.com

اصلاحاتچیان رژیم: ریش تراشی به جای ریشه تراشی

انور میرستاری

درست در زمانی کمتر از یک ماه پس از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری با رأی بیش از ۲۲ میلیون، دانشجویان ایرانی در سراسر دانشگاه های کشور در برابر هجوم حکومت اسلامی به یکی از پایه های اساسی آزادی، یعنی رسانه های همگانی، دست به اعتراض زدند. در آن زمان هواداران اصلاحات از پیروزی خود سرمست بودند و اگر کسی جرأت می کرد این رژیم را اصلاح ناپذیر و غیر دموکراتیک بخواند و نقش خاتمی را نیز، تنها در رنگ و جلا دادن به یک حکومت ضد مردمی قلمداد کند، وی را به خشک مغزی، ناآگاهی ناشی از دوری از میهن و توده ها و خشونت طلبی متهم می کردند.

پشتیبانان خاتمی در بیرون از کشور، او را همچون گورباچف ایران می دیدند و فکر می کردند که وی آن قدر نادان و ناآگاه است که بر سر شاخ، بن می برد و بزودی رژیم به دست ایشان سقوط خواهد کرد و قدرت

به دست آنان خواهد افتاد. همان فکری که از سوی برخی گروه‌های سیاسی سال ۵۷ در باره روی کار آمدن خمینی وجود داشت و چنین می‌پنداشتند که سرنگونی اش خیلی آسانتر از سرنگونی رژیم شاه خواهد بود و با تلنگری از بین خواهد رفت.

خاتمی در اوج شور و شادمانی توده‌ها و در میان ناباوری آنان، دانشجویانی که وی را به اریکه قدرت رسانیده و ۲۲ میلیون رأی برایش جمع‌آوری کرده بودند، را ضدانقلاب نامید؛ دانشجویانی که برای بسته شدن یکی از روزنامه‌های مدافع خاتمی به پا خاسته بودند. او با محکوم ساختن دانشجویان و ضدانقلاب خواندن آنان در فردای پیروزی بزرگ ملت ایران در برابر ولایت فقیه، همان راهی را رفت که قاعد اعظمش خمینی، از فردای انقلاب توده‌ای سال ۵۷ رفته بود و عملاً پا در جای پای او گذاشت. راهی که حمله و سرکوب دانشجویان، روشنفکران، زنان و کارگران، بخشی از آن بود.

راهی که بستن روزنامه‌ها، دستگیری رهبران سندیکاها، کارگری، مخالفت با آزادی احزاب، آزادی بیان، آزادی اقوام و اقلیت‌های غیرشیعه از نتایج آن سناریو بود. اگر در زمان خمینی، همه چیز تحت لوای مبارزه با امپریالیسم شرق و غرب و با خشم و سرکوب صورت می‌گرفت، این بار همه چیز با عنوان گفتگوی تمدن‌ها و با لبخند ملیح سلطان اصلاحات، «شیخ اصلاحات»، انجام می‌شد. البته تاکنون هرگز معلوم نشده است که رژیم اسلامی ایران، مدعی، وارث و مبلغ کدام تمدن است، تمدن ایرانی یا فرهنگ ۱۴ قرن پیش شبه جزیره عربستان و فرهنگ حمله و غارت ایران و کتابسوزی به دست اعراب و پایان تمدن درخشان ایرانی؟

خاتمی به جای آنکه با مردمی که تشنه آزادی و فاقد رفاه اجتماعی بودند، از کشتارهای دهه شصت و قتل‌های زنجیره‌ای و خاوران‌ها سخن بگوید و گفتگو با ملتی که او را به قدرت رسانیده بودند، آغاز کند، از قاتلین فرزندان ایران، همچون لاجوردی تجلیل کرد. او به جای پشتیبانی از کنوانسیون جهانی حقوق بشر و تجلیل از جایزه جهانی صلح نوبل شیرین عبادی که موجب افتخار همه آزادگان و رزمندگان حقوق بشر در ایران بود، این جایزه را به ارزش شمرد؛ جایزه‌ای که در حقیقت به همه پویندگان راه برقراری حقوق بشر در ایران تعلق داشت.

با وجود همه پس‌رفت‌ها و عقب‌گردهای «دولت اصلاحات»، دادگاه نمایی و فرمایشی عاملان و آمران یورش به دانشگاه در فضایی به شدت

امنیتی، برای آرام کردن ملت به ویژه دانشجویان تشکیل شد. در این دادگاه، مانند همه کارهای رژیم، برنامه معروف «کی بود کی بود، من نبودم»، شروع شد. نتیجه دادگاه آن شد که دانشجوی مقتول، مجرم و مخل در امنیت ملی کشور شناخته شد و لابد محکوم و مورد پیگرد قرار گرفت و از قاتلین محترم، مسلمان و پیرو رهبر دلجویی شد! سال‌ها پس از آن واقعه، فرمانده نیروهای انتظامی این یورش به خوابگاه، درجه بالاتر گرفته و به فرماندهی کل بسیج کشور، ارتقاء مقام یافت.

در این محکمه، اتفاق عجیب و تاریخی دیگری هم از عطوفت‌های اسلام عزیز و اجرای عدالت اسلامی، خود را بروز داد و آن هم محکومیت یک لباس شخصی به دزدی یک فقره ریش تراش برقی از اتاق یک دانشجو بود. لابد این ریش تراش را دادگاه به خانواده کشته شده بازگردانید و رضایت آنان را با پرداخت چندین شتر به عنوان دیه از سوی سارق جلب کرد.

پس از سرکوب دانشجویان، کم کم صدای روزنامه نگاران متعهد نیز در آمد و آنان هم شروع به روشنگری کردند و در نتیجه نوبت سانسور و اذیت و آزار آنان فرا رسید. بنا براین روزنامه‌هایی که در فضای انقلابی دوباره مجال انتشار یافته بودند، یکی پس از دیگری به سرنوشت روزنامه‌های سال ۵۸ دچار شده و بسته شدند و سر دبیران و مقاله نویسان آنها زندانی و شکنجه شدند و برای همیشه از حرفه روزنامه‌نگاری محروم گشتند. طولی نکشید که نوبت استادان دانشگاه‌ها، آموزگاران، دبیران و وکلا نیز رسید. وکلای متعهد وظیفه سنگین دفاع از موکلان بی‌گناه خود را به دوش داشتند. آنان از پرونده‌های قتل‌های زنجیره‌ای، فروهرها، دانشجویان، روزنامه نگاران و قتل زهرا کاظمی به دست مرتضوی، دادستان وقت، دفاع می‌کردند. شیرین عبادی، ناصر زرافشان، محمدعلی دادخواه، شادی صدر، نسرین ستوده و ده‌ها وکیل دیگر در این راه به زندان افتادند و پروانه وکالت آنان معلق و دفتر کارشان مهر و موم شد.

تشکل نیم بند بخشی از جنبش زنان که می‌خواست در چارچوب همین رژیم و قانون اساسی ولایت فقیه‌ی آن، فقط برای پاره‌ای از اصلاحات و تغییر ابتدایی در قانون خانواده، یک میلیون امضا جمع‌آوری کند، در نطفه خفه و در همان مرحله گردآوری امضا، قلع و قمع شد و عقیم ماند و زنان زیادی دستگیر شده و یا از کشور گریختند.

جنبش کارگری که روزی حرف‌نهایی را خواهد زد و مهر خود را به پای انقلاب و سرنگونی کل رژیم خواهد کوبید، این بار نیز بیشترین ضربه

را خورد و کارگران با سرکوب و دستگیری و شکنجه های شدیدی روبرو شدند. رژیم به خوبی می دانست که اگر تشکل های کارگری به هم پیوسته و یکی شوند، کوچکترین سازشی با وی نخواهند داشت و بنیادش را از ریشه برخواهند کند. کارگران زیادی زندانی شدند تا درس عبرت و ضرب شستی برای همه کارگرانی باشد که سر و گوششان می جنبید. آنان حق نداشتند به ماه ها حقوق عقب افتاده خود اعتراض نمایند و دست از کار کشیده و شورش کنند.

همه این فجایع در برابر دیدگان ما خارج نشینان صورت می گرفت. بخش بزرگی از میان ما، گیج و مبهوت و یا با بی خیالی تماشای صحنه و انگشت به دهان مانده بود. عده ای هم بنام «روشن سر»، آتش بیار معرکه شده و در کوره اصلاحات می دمیدند. آنان در رد انقلاب و سرنگونی رژیم، یک دست بودند و در تائید اصلاحات دروغین که وجود عینی نداشت، مدیحه سرایی کرده، کاغذها، سایتها و جعبه ایمیل های دوستان را پر می کردند و تنها، وقت مردم را به گروگان گرفته و هرز می دادند. برای این دسته از ایرانیان، سرنگونی رژیم برابر با کشت و کشتار، هرج و مرج، تجزیه مملکت، رواج فحشا، فقر اقتصادی، بیکاری و بحران عمومی بود. معلوم نیست که بر حسب چه داده ها و معلوماتی، آنان به این نتیجه گیری های نادرست رسیده بودند و گویا هیچ یک از این مولفه ها در رژیم کنونی وجود نداشت.

چندی پیش، خانمی که از ایران آمده بود و سخنرانی رسمی می کرد، و در ستایش اصلاحات گام به گام و در نکوهش انقلاب و خشونت و «خین و خین ریزی» سخن را به عرش اعلا رسانده بود، در پاسخ من که گفتم انقلاب به معنای دگرگونی کامل و نه خشونت و کشتار از سوی مردم است؛ فرمودند که انقلاب یعنی «می کشم، می کشم، آنکه برادرم کشت!». معلوم نیست ما که طرفدار انقلاب هستیم و برادرمان نه تنها کشته نشده، بلکه حتی زندانی هم نشده و خواهان لغو اعدام از قوانین ایران هستیم، با تحلیل این دوست با ارزش، چه کسی را خواهیم کشت؟

پس از دوم خرداد، تعدادی از ریشه های پیشین تصمیم به رفتن به سلمانی گرفته و شروع به اصلاحات سر و صورت و تراشیدن ریش خود کردند. این افراد در همین حد و نه بیش از آن، برای همین کارشان شایسته لقب پرطمطراق و دهان پرکن اصلاح طلبی هستند. البته باید توجه داشت که در بین اصلاح طلبان دو قشر دیگر نیز وجود دارد. اول آنان که سربازان گمنام امام زمان هستند و ماموران مخفی رژیم می باشند و برای گول زدن و به دام انداختن مخالفین راستین، ریش خود را اصلاح کرده و مانند مردم لباس عادی می پوشند تا اعتماد آنان

را جلب کرده و به خبر چینی می پردازند و به عوامل نفوذی مشهورند. دسته دوم کسانی هستند که از ترس غافلگیر شدن در انقلاب مردمی، ریش خود را از ته تراشیده و خود را اصلاح طلب جا می زنند. شاید بسیجی «ریش تراش دزد» در خوابگاه دانشجویی در سال ۱۳۷۸ هم یک اصلاح طلب شده بود و ریش تراش دانشجو را بدین منظور کش رفته بود و گر نه ایشان نیازی به ریش تراش نداشت.

روی سخن این نوشته، بیشتر با کسانی است که خود را متعلق به اپوزیسیون حکومت اسلامی دانسته و در خارج کشور زندگی می کنند. به طور دقیق تر، با آن بخش از اپوزیسیون که به پندار خویش و حداقل در گفتار، جمهوری خواه، دموکرات و لائیک هستند. بهتر است که این سروران، کلاه خود را به داوری بنشانند و یک بار برای همیشه با اندیشه خود تصفیه حساب کنند. البته اگر تاکنون این کار را نکرده اند. باید این افراد از خودشان در باره سه واژه کلیدی بالا که همچون ستون و پایه های دولت های مردمی هستند، بپرسند و تکلیف و راه خویش را با توجه به پاسخی که می دهند، روشن کنند.

جمهوری خواهی:

کسی که به جمهوریت یعنی حکومت مردم به مردم از پایین ترین سطوح اداره کشوری گرفته تا بالاترین فرد راس آن باور دارد، چگونه در موقع عمل، پا در راهی می گذارد که از ابتدا تا انتهایش پر از خار و خاشاک است؟ یک جمهوری خواه راستین چگونه می تواند دل به اصلاحات یک سیستم دیکتاتوری مطلق ولایت فقیه و در راس آن یک نفر غیر مسئول در مقابل قانون خود نوشته اش که از بالا تا پایین بر همه حکمرانی می کند، بندد؟ آیا چنین سیستمی که اراده مردم را به هیچ می پندارد و جمهوریت را به بازی می گیرد و برایش مردم گوسفندی بیش نیستند و از کمترین حقوق شهروندی برخوردار نمی باشند، قابل اصلاح، تغییر و دگرگونی است؟

اگر بر فرض محال، بنا به تئوری اتوپیایی اصلاح طلبان و ریش تراشان خودمان، کوچکترین شکافی در این سیستم رخ دهد، آن گاه توفان خواهد شد و کل دستگاه حکومتی مانند حباب روی آب از بین خواهد رفت و چیزی برای اصلاح کردن باقی نخواهد ماند و انقلاب عمیقی به معنای زیر و رو شدن روی خواهد داد که کل نهادهای پوشالی به یکباره و بطور انقلابی جای شان را به نهادهای دموکراتیک خواهند داد. جالب است که این مسأله را خود رژیم فهمیده اما اصلاحاتچیان ما آنرا نمی بینند.

دموکرات:

به نظر من، دموکراسی و جمهوری خواهی یک روی سکه اند. حکومت دموکراتیک هم به معنای اراده جمعی مردم و همسان با حکومت جمهوری است. بنابر این شاید بد نباشد که در اینجا بار دیگر برای یادآوری تکرار کنیم، در رژیمی که در قانون اساسی آن با اگر و اما و «مگر بر خلاف اسلام نباشد» و ... آزادی‌های بیان، مطبوعات، تشکل‌های مدنی و سیاسی نباشد و زنان که نیمی از جامعه را تشکیل می‌دهند، به حاشیه رانده شوند و یا اصلاً به حساب نیایند، نمی‌توان دم از دموکراسی زد و نباید به تغییر و تحول در درون آن سیستم امیدوار بود.

چرا باید زنان به اصلاح این حکومت تن در دهند؟

آیا این حکومت اسلامی روزی آزادی پوشش را خواهد پذیرفت؟ آیا قبول خواهد کرد که زنان از لحاظ حقوقی و در برابر قانون‌های مدنی، جزایی، خانواده و وراثت و دیگر شرایط، با مردان برابرند؟ اگر کسی یافت شود که بی دلیل و برهان و بطور عامیانه و خوشبینانه بگوید، آری این رژیم توان و گنجایش چنین اصلاحاتی را دارد، باید به او گفت، روزی که چنین اتفاقی بیفتد، نباید نامش را اصلاح و تغییر جزئی نامید و آن همان انقلاب و روز سرنگونی رژیم و روز پناهندگی سردمداران آن به همین کشورهایی که ما زندگی می‌کنیم، خواهد بود.

این رژیم به غایت غیرمردمی و واپس‌گرا به هیچوجه دارای گنجایش از سرگیری راه پیشرفت، ترقی، تمدن و دموکراسی نیست و هرگز نه می‌خواهد و نه می‌تواند، قدرت را بین صاحبان اصلی آن یعنی مردم تقسیم کند. احترام به حقوق بشر و رعایت حقوق شهروندی با استانداردهای بین‌المللی امروزی، در قاموس آن نمی‌گنجد.

لائسیته:

لائسیته و یا به عبارتی دیگر سکولاریزم که به معنای آزادی اندیشه و جدایی و رهایی دولت از سیطره همه ادیان است، روی دیگر همان سکه جمهوری و دموکراتیک می‌باشد. لائسیته و آن دو، لازم و ملزوم یکدیگرند. در نبود یکی، دیگری مشکل به مقصد خواهد رسید و یا شاید هم هرگز به مقصد نرسد. به جمهوری‌های عراق، سوریه، لیبی، کره شمالی، کوبا و دهها جمهوری غیردموکراتیک دیگر نگاه کنید. حکومت‌های موروئی سلطنتی در زیر پای آن‌ها باید لنگ بیاندازند. در کره شمالی نوبت ریاست جمهوری نوه کیم ایل سونگ است!

هر کسی که به نوعی از حکومت اسلامی آسیب دیده است، به خوبی می‌داند که اعمال رفته بر وی بنام خدا، دین، پیامبر، اسلام و شیعه صورت گرفته است. به نام و به بهانه دین، سرهای بسیاری بالای دار رفته و پدران، مادران و خانواده های زیادی داغدار شده اند. به نام دین لب های زیادی از مردم دوخته شده است. بنام انقلاب فرهنگی از نوع اسلامی آن، دانشگاه ها بسته شده و دانشجویان و استادان و آموزگاران زیادی آواره و بیکار گشته اند.

مقوله لائیسیت، ایرانیان زیادی را در بر می‌گیرد. آنان لائیسیت را شرط لازم برای رسیدن به دموکراسی و آزادی می دانند. امروزه بخش بزرگی از مردم ایران، چه افراد بی دین و چه افراد با دین، با تعلقات فکری و گرایشات سیاسی گوناگون، به این نتیجه مشترک رسیده‌اند که سرچشمه همه دشواری ها و بدبختی های کشور از در هم آمیختگی دین و دولت است. بدتر اینکه در این اتحاد و التقاط نامانوس، دین و آن هم عقبمانده ترین نوع آن، دست بالا را دارد و حرف آخر را میزند و در بیشتر اوقات، فقط دین حکومت می‌کند و دولت اجازه نفس کشیدن ندارد.

این دو گروه، با دین های لائیک و یا بی دین های لائیک، تازه به هم رسیده که هیچ اعتمادی به هم ندارند، از دو راه متضاد، با دو هدف متضاد، در اثر جبر زمان به هم رسیده اند. در حالی که یکی از آن دو می‌خواهد در دراز مدت دین را ریشه‌کن کند، دیگری می‌خواهد از این راه دین را نجات داده و از زیر ضرب به در آرد.

باید بدون آنکه به باورهای مردم درشتی شود، پایگاه دین را در دولت از بین برده و ریشه آنرا خشکاند. دین را و نه دینداران را باید با تمام نیرو، در همه سطوح دولتی، از دوایر و آموزشگاه های دولتی بیرون ریخت. قوانین مدنی را باید پاکسازی کرد و قانون اساسی نوینی را نوشت که در آن حقوق شهروندی انسان‌ها، جدا از دین، زبان، جنسیت و قومیت افراد و به صورت برابر باشد. دین را به هیچ اداره‌ای نباید راه داد و نباید کوچکترین دیناری از بودجه دولتی را صرف توسعه و تبلیغ دین کرد. البته حفاظت و نگهداری از بنا های تاریخی از جمله مساجد، مناره ها و منابر که به تاریخ ما تعلق دارد، بر گردن دولت لائیک خواهد بود.

دولت مردمی و لائیک، باید راهی را برود که نیاگان ما در دوران انقلاب مشروطیت خواهان آن بودند و اولین سنگ بناهای آنرا گذاشتند. البته ناگفته پیداست که بینش امروزی لائیک های ایرانی نسبت به

زمان مشروطیت، روند تکاملی خود را طی کرده و با زمان به پیش رفته است. آنان دیگر نیازی به دار آویختن آیت اله نوری ها نمی بینند. به کنوانسیون جهانی حقوق بشر باور دارند و اولین اصل قانون اساسی مردمی و مترقی خود را به آن مزین خواهند ساخت که لغو حکم اعدام از اصول پایه‌ای در آن می باشد.

روی سخن را به سوی کسانی برمی‌گردانم که خود را لائیک می‌دانند و در عین حال به دنبال تهیه ماشین ریش تراش برقی برای آیت اله های حکومتی هستند و بیهوده می پندارند که آنان روزی به میل خود اصلاحات را خواهند پذیرفت. آیا از سقط (ثقه) الاسلام های ریز گرفته تا عمامه داران درشت و رنگارنگی که قدرت را دو دستی قبضه کرده‌اند و بر روی آن چمباتمه زده‌اند و از سر سلامتی آن، خودشان و فرزندان و خویشاوندانشان میلیارد شده‌اند، می‌توان انتظار داشت که روزی به دست و به میل خود بنویسند که خواهان جدایی دین و دولت هستند و اصلاحات دولتی را می پذیرند؟ به قول خود آخوندها، چه انتظار عبثی!

شاید این دوستان در پیرامون خود کسانی را می‌شناسند که روحانی و یا مسلمانند و در بین گروه دینداران لائیک جای دارند و می‌خواهند با تحمیل اصلاحات و تغییراتی کوچک به سرکردگان رژیم، اسلام و جان و مال خود را از گزند روزگار نجات دهند. ما که هر چه در تاریکی حکومت اسلامی ایران با فانوس گشتیم، چنین کسانی را نیافتیم. اما در صورت یافتن این افراد، باید به آنان گفت، همانطوری که اصلاح طلب های لائیک ما در خواب و خیالند، آنان هم بسی در اشتباهند. حکومتیان هر گز در راه جدایی دولت از دین کوچکترین گامی برندخواهند داشت. نه تنها این کار را نخواهند کرد، بلکه لبان رهروان این بینش را هم خواهند دوخت و اگر لازم باشد، دو متر طناب هم از بیت المال خرج هر یک از آنان خواهند نمود. دل بستن به اصلاحات در درون رژیم از سوی هر قشری که باشد، سرابی بیش نیست. این امر ناشدنی و آب در هاون کوبیدن است. اگر کسی به آن درجه از آگاهی رسیده باشد که تغییراتی در رژیم می‌خواهد، مانند رشد و نمو نطفه در درون یک تخم مرغ، باید به آن درجه از پختگی و باروری برسد که پوسته آهکی را از درون شکافته و به بیرون بیاید و به جنبش جمهوری خواهان دموکراتیک و لائیک بپیوندد و در فکر دگرگونی بنیادین - که به عبارتی دیگر در فرهنگ نامه دهخدا از آن با عنوان انقلاب یاد شده است - بیاندیشد. به انقلابی سبز، سرخ، نارنجی، آبی، زرد که در برگیرنده همه گرایش های فکری و احزاب سیاسی در یک سیستم پارلمانی آزاد و بدون تقلب و فقط با هدف آزادی و آبادی

ایران و رفاه و کار و برابری برای همه ایرانیان و زندگی مسالمت آمیز در کنار سایر دولت های همسایه و منطقه و جهان باشد.

یک فرد اپوزیسیون ایران که جمهوری خواه و دموکرات و لائیک است، باید به ایرانی در صلح و آرامش بیاندیشد. ایرانی بدون افزارهای جنگی و خانمان برانداز مانند بمب اتمی و یا انرژی اتمی، با هوای پاک و فضای سیاسی شفاف، ایرانی بدون برتری جویی و برای همه ایرانیان با رعایت بیانیه جهانی حقوق بشر؛ این یعنی انقلاب.

زنده باد انقلاب!

انور میرستاری

عضو جمهوریخواهان دموکراتیک و لائیک

چمدان دیپلماتیک

افسانه خاکپور

چمدان دیپلماتیک اصطلاحی سیاسی است که در حمل و نقل اسناد سیاسی معمولی یا محرمانه در ارتباطات میان دولتها و کارگزاران کشورها بکار میرود. بعد از حوادث یازده سپتامبر و چرخش کلی سیاست امریکا در خاورمیانه و خاور نزدیک و بر مبنای آن طراحی سیاستی جدید از طرف سایر کشورهای غربی چمدانهای دیپلماتیک با برنامه های متعدد و دراز مدت بی وقفه در این منطقه پروخالی شده اند.

از همین روی اعمال سیاست و تغییر از بالا و تحمیل جنگ و سپس صدور سیستم هایی به نام دموکراسی به کشورهای این منطقه در دستور کار کشورهای مهم غربی قرار گرفته است که در عمل اهداف دیگری را دنبال می کند که ارتباط چندانی با دموکراسی ندارد.

نمونه آن بروی کار آوردن آوردن کرزای از امریکا به افغانستان با حمایت و حضور قوای خارجی در این کشور و گذاشتن قانون اساسی اسلامی در چمدان دیپلماتیک او برای تأمین منافع و نظرات امریکا و

متحدانش بود.

نمونه دیگر پخش و غلو کردن شایعاتی درباره تجهیزات جنگی و قدرت تخریبی رژیم صدام و بزرگ کردن آن توسط رسانه های امریکایی و آماده سازی اذهان برای مشروعیت بخشیدن به اشغال طولانی مدت این کشور بود.

گرچه صدام خودسرو جاه طلب با سکوت یا حمایت همین کشورها بود که بیش از سه دهه در کشور خود جنایت کرد و با جنگنده های خارجی به ایران حمله نمود.

قذافی قداره بند و بی پروا همین چند سال پیش توسط سارکوزی با شکوه و احترام دیپلماتیک در کاخ الیزه پذیرفته شد و با سیصد تن همراه خود با دبدبه و کبکبه در باغ آن خیمه زد و با کرنش خبرنگاران را به حضور پذیرفت.

این همان دیکتاتوری بود که چهل سال یک تنه در لیبی جولان می داد و به جهان غرب بی اعتنائی می کرد. اوحتی در خارج از کشور خود نیز دست به ترور زد و هواپیمایی را با صدها تن از مسافران خارجی و غربی به آتش کشید و یا غریبه ها را در کشور خود به گروگان گرفت.

او برای جنایات چهل ساله خود نه محاکمه شد و نه به زندان رفت، فقط چند میلیارد از ثروت ملت خود را به عنوان غرامت سقوط هواپیمای مسافری به دولت های غربی پرداخت کرد تا بخشوده شود.

گویا پس از برقراری روابط دیپلماتیک قذافی با فرانسه و غرب، قراردادهایی برای همکاری شرکتهای فرانسوی در لیبی بسته شده است و تعداد چند هزار فرانسوی در آنجا مشغول بکار شدند.

درحاشیه این همکاری ها، مذاکرات پنهانی فرانسه با وزرا و نزدیکان یا مخالفان قذافی و شورای فعلی انتقال قدرت ادامه داشته است.

طبق خبر روزنامه لیبراسیون اول سپتامبر همین سال؛ پس از تظاهرات نوزده فوریه در لیبی کاخ الیزه به حمایت از شورشیان آمده و پیشنهادهایی برای حمایت از مخالفین و شورشیان میدهد.

به تقاضای فرانسه و سپس سایر کشورهای اروپایی، سازمان ملل نیز قطعنامه ای مبنی بر دخالت ناتو در این کشور صادر میکند.

طبق نوشته روزنامه لیبراسیون ؛ در سوم آوریل نامه ای از طرف

شورای موقت انتقال برای لیبی خطاب به دولت فرانسه نوشته شده که در آن به قراردادی اشاره شده که در ازای حمایت کامل و مداوم فرانسه از این شورا درنشت لندن، سی و پنج درصد نفت خام لیبی به فرانسویان داده میشود.

همچنین در این نامه نوشته شده که شورای انتقال قدرت، برادر محمد شمام را بعنوان نماینده لیبی برگزیده است.

قابل توجه است که درآمد نفتی لیبی بیش از چهل و چهار میلیارد باریل است و محمد شمام مسلمان میانه رو و خود از وزرای قذافی بوده است.

طبق نوشته همین روزنامه این قرارداد مخفیانه با این شورا در حالی امضا شده که هنوز دولت قذافی سقوط نکرده و مردم لیبی هم نه این شورای مصلحتی را می شناختند و نه میدانستند که درصد بسیار بالایی از نفت کشورشان فقط به فرانسه داده خواهد شد.

پس از انتشار این خبرسوا گرانه، بعضی از مقامات امضای مخفیانه قرارداد را انکار کردند.

بدیهی است که هیچ شورای موقتی حق ندارد منافع ملت و مصالح آنان را در ازای کسب حمایت و برای بروی کارآمدن افراد خود بعد از سقوط قذافی به کشورهای خارجی بفروشد.

به هرترتیب، چمدان دیپلماتیک فرانسه و ناتو با بمبها و جنگنده ها، زیردریایی و مأمورین و برنامه به لیبی رسیده و از شش ماه پیش مشغول بمب افکنی شبانروزی و تخریب شهر و تأسیسات، بیمارستان و ادارات و خانه و خیابان و نابودی جان مردم بوده اند.

امروزنوبت لیبی ست که ویران شود و اقوام مختلفش با سلاح های خارجی به جان یکدیگر افتاده یا از کشورخود گریخته و دربدرشوند.

شهرهای و خانه های ویران و به آتش کشیده و اجساد ریخته درهر گذر را با دود نفت پشت سر نهند.

دود نفت. این دود نفت است که اینگونه به چشم مردم لیبی میرود.

وهم این بوی نفت است که به مشام قدرت های غربی رسیده است نه بوی دمکراسی.

کدام دمکراسی، با کدامین ساز و کار با کدامین احزاب و انتخابات آزاد؛ با کدامین سازماندهی دمکراتیک و اپوزیسیون مستقل و غیر وابسته با کدام برنامه و چشم انداز...

نه، چشمم آب نمی خورد از اینگونه دمکراسی مصلحتی، آبکی، پولکی، نفتکی، دلککی، زورکی.

در هیچ کشوری و بویژه درهرسه این کشورها دستگیری چند تن از جمله بن لادن، صدام یا قذافی و پایان دادن به چنین رژیمهای خودکامه ای نمیتواند توجیهی برای فرو ریختن بمب های ویرانگر بر سر مردم و تخریب امکانات زیستی مردم باشد.

حال آنکه سازمان ملل، دولتهای غربی و سازمان های بین المللی یا دادگاه ها می توانستند به جای صدور مجوز حمله نظامی به این کشورها؛ به جای ویرانگری و افزودن فقر و بدبختی ملتها ؛ این چند تروریست یا دیکتاتور یا حزب را از کار برکنار کرده ؛ دستگیر و محاکمه نمایند.

می توانستند از شکل گیری و تثبیت و تداوم رژیم های استبدادی و مطلقه پیش از اینها جلوگیری کنند.

می توانستند از معاملات وبستن قراردادهای حمایت دیپلماتیک طی چند دهه خودداری کنند. چرا نکردند.

آیا میتوان بنام بر انداختن دیکتاتوری خاک این کشورها را به آزمایشگاهی برای تسلیحات جنگی و تکنولوژی تخریبی تبدیل کرد.

آیا میتوان پذیرفت که دمکراسی و انتخابات صوری و به ظاهر دمکراتیک از راه نظامی و با چمدان دیپلماتیک صادر شود.

آیا ریختن صدها هزار بمب خطرناک در این کشورها و عواقب ماندگار آن برای مردم و محیط زیست ربطی به آوردن دمکراسی دارد.

آیا همه این این بمبها برای آن نیست که کشوری ویران شود تا دوباره شرکتهای خارجی برای بازسازی همان تأسیسات با دولت جدید آن قراردادهای کلان ببندند.

با اینگونه استراتژیها و حملات برنامه ریزی شده نوبت سوریه فرا خواهد رسید و شاید فردا ترک نوبت جمهوری اسلامی نیز باشد.

شکی نیست که مردم این کشورها جانشان به لب رسیده است اما جایگزینی دموکراسی صادراتی از طریق حمله نظامی یا حتی با انقلابهای مخملی و فرستادن دست نشانندگان امپریالیسم در چمدان های دیپلماتیک نیز راه حلی اساسی برای مردم نیست.

در مورد ایران میتوان پیش بینی کرد که پس از تحریم ها و بی نتیجگی آنها ، امریکا ، انگلیس کاسه لیس و اتحادیه اروپا قصد تغییر رژیم را داشته باشند.

پرسش اینجاست که به چه شکل اهداف خود را پیاده خواهند کرد و گزینه های آنها چیست.

میدانیم که سالهاست عده ای دست اندرکاران یا حامیان نظام جمهوری اسلامی از آن کنده شده و در دامن امریکا و اتحادیه اروپا جا خوش کرده اند.

آنها سالهاست خود را در چمدان دیپلماتیک جا داده و به جای مردم ایران با غرب به بده بستان های دیپلماتیک مشغولند.

مبادا آن روز که این نمایندگان خود برگزیده برای خوشایند قدرتهای خارجی منافع ملت ما را بار دیگر به تاراج دهند.

یک سپتامبر دو هزار و یازده

مرگ دریاچه

مجید نفیسی

من یک بار در دریاچه ی ارومیه شنا کردم

همراه با خواهر چهارده ساله ام،

و دریافتم که دریاچه زنده است

که دریاچه حافظه دارد.

ما به آرامی در آب شنا می کردیم
و سر خود را کمی بالا می گرفتیم
مبادا که شوراب به دهان و بینی مان راه یابد.
آنقدر در آب پیش رفتیم
که ساحل پشت سر دیگر دیده نمی شد
و تنها سیاهی جزیره ای را از روبرو می دیدیم.
در آنجا از حرکت ایستادیم
و گذاشتیم تا آب
از یادهایش با ما سخن گوید.
نه کوسه ای بود که بیمناکمان کند
نه جلبکی که به پایمان پیچد.
دریاچه همه از آن ما بود
با آسمان بی ابر
و سایه ای از دُرناهای مهاجر.
نه بادی بود که موج برانگیزد
نه قایقی که خلوت به هم ریزد.
هراس ما همه از خود بود
آه اگر هولِ آب ما را می گرفت
یا وسوسه ی بازگشت به ساحل
بر جانمان چنگ می انداخت.
در آنجا می شد صفی الدین اُرموی شد
و به ضرباهنگِ دل دریاچه گوش داد

یا چون حسام الدین چلبی
بر پوست خنک آب راه رفت،
سرمست از باده ی هفت هزار ساله ی حاجی فیروز.
در آنجا می شد هولاکوی ایلخان شد
شمشیر کشید و بغداد را فتح کرد
خرگاه خلافت را برای همیشه برچید
و سپس خود در جزیره ی "شاهی" خفت
در حالی که بر گور آدمی را قربانی می کنند.
در آنجا می شد شلما نصر آشور شد
ماد و پارس را رام کرد
و شهر ساحلی را "اورمیا" نامید
که به معنای "شهر آب" است.
در آنجا می شد موبد آذربایجان شد
از آتشکده ی آذرگشسب و آتشفشان شیز پایین آمد
هفت تپه ی خاکستر را دور زد
گرد راه را در آب دریاچه شست
و نام آن را "چی چاست" گذاشت
که به معنای "درخشان" است.
در آنجا می شد چون بچه های میاندوآب
روح الله شد، حمید شد، فرامرز شد
و از زرینه رود یا سیمینه رود یک نفس شنا کرد
تا به دریاچه ی ارومیه رسید.

در آنجا می شد مادرِ جوانشیر شد، خواهرِ روشن شد
به تن خود گِلِ سیاه مالید
و زیر آفتاب دراز کشید
تا درد استخوان آرام بگیرد
یا خارش پوست فرو نشیند.
در آنجا می شد ترک شد، فارس شد، کرد شد، آسوری شد
و از دریاچه ی اورمیه
به همه ی دریاچه های ایران:
بختگان، هامون، پریشان، آلماگل
شورابیل، زریوار، مهارلو، اُوان، گَهَر، ارس، نمک
و حتی خورِ موسی و تالاب گاوخونی پیوست.
اما امروز
دریاچه دارد می خشکد
و رنگ آن هر روز دارد خونین تر می شود.
آیا من دوباره می توانم
همراه با خواهر کوچکم
که امسال پنجاه ساله شد
در دریاچه ی ارومیه شنا کنم؟
یا اینکه باید تنها بر نمکزار آن راه روم
و به صدای پای خود گوش دهم؟
آیا اشک ما می تواند
دریاچه را دوباره پر کند

و خون ما در خیابان ها
از رنگ خونین آن بکاهد؟
آی!

دریاچه دارد می میرد
با همه ی یادهايش
و توفانِ نمک در راه است.

دوم سپتامبر ۲۰۱۱